

استراتژی
و تاکتیک‌ها
جان ریز

استراتژی و تاکتیک‌ها

چپ چگونه می‌تواند برای دگرگونی جامعه

سازمان‌دهی کند؟

نویسنده: جان ریز

استراتژی و تاکتیک‌ها

(چپ چگونه می‌تواند برای دگرگونی جامعه
سازمان دهی کند؟)

نام نویسنده: جان ریز

چاپ اول: بهار ۱۳۹۶

طرح روی جلد از El Lissizky هنرمند، عکاس، طراح و معمار
کمونیست روسی (۱۸۹۰-۱۹۴۱)

مشخصات نسخه‌ی انگلیسی:

Title: Strategy and Tactics (how the left can
organize to transform society), April 2011

Author: John Rees (1957-)

Published by: www.counterfire.org

توضیحات چاپ انگلیسی:

چه چیزی باعث می‌شود تغییرات رخ دهند؟ چه چیزی باعث می‌شود کسانی برای تغییر جهان بجنگند، در حالی که دیگرانی منفعل مانده‌اند؟ چه نوع سازمان سیاسی ای می‌تواند تحققِ دگرگونی را برای آنان که خواستار تغییرند، تسریع بخشد؟

این کتاب چه، با ترسیم تجربیات جنبش‌های توده‌ای اخیر و انقلاب‌های گذشته، راه‌هایی را پیش‌نهاد می‌دهد که به واسطه آن چپ قادر خواهد بود اثربخشی تمام کسانی که خواستار دگرگونی جامعه هستند را بیشینه سازد. این نوشته نگاهی می‌اندازد به آن چه که در گذشته مؤثر واقع شده و آن چه غلط از آب درآمده است. این نوشته به هم‌راه نتایجی چند، حامل فراخوانی است به تمام کسانی که خواهان دگرگونی جهان‌آند تا در شکلی از سازمان گردهم آیند که می‌تواند به حاصلِ نبردهایی که پیش‌رو هستند، شکل دهد.

درباره‌ی نویسنده:

جان ریز یکی از بنیان‌گذاران ائتلاف «جنگ را بس کنید» و مؤلف کتاب «**جبر انقلاب**^۱» و «**امپریالیسم و مقاومت**^۲» است. وی یکی از اعضای تحریریه‌ی نشریه‌ی Counterfire است، و هم‌چنین مجموعه‌ی Timeline با موضوع تاریخ سیاسی را ارایه می‌کند و هم‌اکنون [در مقطع انتشار اصل کتاب] نیز در حال تحقیق بر لولرها^۳ و انقلاب انگلیسی است.

^۱ - عنوان انگلیسی این کتاب Algebra of Revolution است که با ترجمه آقای اکبر معصومیگی، توسط نشر دیگر به چاپ رسیده است (چاپ اول در سال ۱۳۸۰) که خواندن آن بسیار مفید فایده خواهد بود. همان‌طور که از عنوان انگلیسی روشن است کلمه جبر، به مفهوم ریاضیاتی آن مدنظر است و نه جبر به معنای تقدیر و سرنوشت ازپیش‌مقدّر.

^۲ - Imperialism and Resistance

^۳ - Levellers

یا تسطیح‌کنندگان، که بخش رادیکال انقلاب‌های قرن هفده انگلیس را تشکیل می‌دادند و از طبقات فرودست اجتماعی تشکیل می‌شدند. نام خود را از شورشیان روستایی ناحیه میدلند انگلستان گرفتند که در ابتدای قرن ۱۷، درمقابل حصارکشی مراتع، دست به تخریب و با خاک یکی کردن حصارها و پرچین‌ها می‌زدند. برای آشنایی تحلیلی با دو انقلاب انگلیس در قرن ۱۷، کتاب کم حجم «انقلاب انگلیس» اثر کریستوفر هیل، مورخ انگلیسی (ترجمه‌ی علی کشتگر، نشر روزبهان، ۱۳۵۷)، اثری است ارزنده.

توضیحات چاپ فارسی:

با دیدن این کتاب چه، بلافاصله ایده‌ی ترجمه‌اش به ذهن ما خطور کرد. پس دست به کار شدیم و نتیجه‌ی کار همین است که در دستان شماست.

نویسنده‌ی این کتاب از جمله افرادِ آن سنتِ ارتدوکس انگلیسی است که افراد شامخی چون تونی کلیف، دیوید یافی، الکس کالینیکوس، کریس هارمن، جان مالینوکس و ... را شامل می‌شود. از جان ریز علاوه بر کتاب «**جبر انقلاب**» و مقالاتی چند، کتاب «**مارکسیسم انگلس**» نیز با ترجمه ر.ا. کارین، توسط انتشارات اینترنتی پروسه چاپ شده است.

پس از کتاب «**چه باید کرد؟**» لنین، این کتاب چه مکمل‌های شایسته خود را در کتاب‌های «**مارکسیسم و حزب**» اثر جان مالینوکس، «**تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین**» اثر گئورگ لوکاچ، و رُمان «**نینا**» اثر ثابت رحمان، می‌یابد. بر ماست که بر خواندن آن‌ها نیز همت گماریم. هر سه‌ی این کتاب‌ها با تصحیح و به روزرسانی ترجمه‌ی اولیه، بازنشر شده و در اینترنت، قابل دست‌رسی است.

لازم به ذکر است که تمامی پانویس‌ها از سوی ماست. در ترجمه کاملاً به متن اصلی وفادار بوده‌ایم و هر جا که لازم دیده شده است، عباراتی داخل []، برای فهم بهتر از سوی ما اضافه شده‌اند. عبارات داخل () در نقل قول‌ها، از جان ریز‌آند. مراجع نقل قول‌ها در اصل متن توسط وی، مشخص نشده‌اند و ما هر جا که توانسته‌ایم، مشخص کرده‌ایم. هم‌چنین در پایان این کتاب چه، نوشتاری هم‌بسته اضافه شده است.

اگر این کتاب خوانده شود و باعث انگیزش‌های عملی صحیح‌تر و پژوهش‌های نظری بیشتر شود، به هدفش رسیده است. پیشاپیش از اشتباهات موجود در ترجمه، پوزش می‌طلبیم.

فهرست

۴.....	دیباچه: چه باید کرد؟
۷.....	به دنبال چه هدفی هستیم؟
۱۲.....	استراتژی چه کسانی، تاکتیک‌های چه کسانی؟
۱۸.....	سازمان‌دهی انقلابی
۲۳.....	فرقه‌گرایی و انحلال طلبی [امتزاج‌گرایی]
۳۰.....	سازمان سیاسی و مبارزه‌ی طبقاتی
۳۴.....	زمان‌بندی در سیاست انقلابی
۴۰.....	تصرّف حلقه‌های کلیدی و اصلی
۴۶.....	کادر چه کسی‌ست؟
۵۳.....	تبلیغ و تهییج
۵۸.....	جبهه‌ی متحد
۶۶.....	چپ‌روی [کودکانه]
۷۲.....	مارکسیسم و اتحادیه‌های کارگری
۷۹.....	روش مارکسیستی
۸۸.....	سیاست پرولتاریا، سیاست کلیّت

دیباچه: چه باید کرد؟

«چه باید کرد؟» پرسشی اساسی است که در قلبِ مارکسیسم جای گرفته است. تصمیم‌های استراتژیک و تاکتیکی حول این پرسش، شکل می‌گیرند. چگونه برای عمل، سازمان‌دهی کنیم؟ چه روش‌ها و استدلال‌هایی به بهترین شکل ما را به دگرگونیِ جامعه‌ی مان در راهی که خواستار آنیم، قادر می‌سازند؟

عده‌ی زیادی، مارکسیسم را بسیار فراتر از استراتژی و تاکتیک می‌دانند. مارکسیسم نظریه‌ی تاریخ، فلسفه، نظریه‌ی اقتصادی، نظریه‌ی سیاسی و از این قبیل است؛ و البته این درست است. اما در مارکسیسم، نکته‌ی اصلی این سلاح قدرت‌مند تحلیل، این است که ما را بدان نقطه برساند که در آن‌جا ما از دانش [کافی] برای عمل و کنشی کارا و مؤثر برخوردار باشیم. همان‌طور که در تز معروفِ یازدهم از تزهای درباره‌ی فوئرباخ^۴ مارکس آمده است، «فلاسفه به طرق مختلف تنها به تفسیر جهان پرداخته‌اند، اما مسئله تغییر آن نیز هست».

بنابراین مارکسیسم از تمام نظریه‌های جامعه‌شناسانه و دکترین‌های جناح چپ به واسطه پافشاری‌اش برای پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟» متمایز می‌شود.

^۴ - Ludwig Andreas Feuerbach (1804-1872)

فیلسوف شهیر آلمانی که بر مارکس و انگلس جوان تأثیر فراوان نهاد. وی را حلقه‌ی واسطه هگل و مارکس می‌دانند. فوئرباخ دو سال آخر حیاتش را به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست.

نظریه‌های دیگر چه سیاسی و چه آکادمیک، چه بسا واقعیت اجتماعی پیرامون خود را تحلیل و مشاهده می‌کنند، اما تعهد مارکسیسم به عمل است که در میان این قبیل تحلیل‌ها برجسته‌اش می‌سازد.

این تعهد به وحدت نظریه و عمل، به دیگر جنبه‌های بنیانی مارکسیسم اشاره دارد. در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که به‌عنوان مثال آن‌چه نیاز به انجام آن هست را چه کسی در راهش گام برمی‌دارد. آن چیزی که این سؤال می‌پرسد، این است: کدام طبقه و چه بازی‌گران سیاسی‌ای در آن طبقه قادر هستند دگرگونی را محقق سازند؟

با پرسیدن این سؤال، یعنی سؤال عاملیت و کارگزاری^۵، می‌بایست پرسش دیگری را مطرح کرد: توسعه‌ی تاریخی را از چه منظری باید مشاهده و تحلیل کنیم؟

این سؤال دقیقاً قلب منازعه‌ی بین جامعه‌شناسی آکادمیک و مارکسیسم را هدف می‌گیرد، چرا که ما را ملزم می‌کند در نظر داشته باشیم که حقیقت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم از خلال زاویه دید طبقه استثمار شده، طبقه کارگر یا از یک دیدگاه سوا و فارغ، دیدگاه [به اصطلاح] «بی‌طرف»^۶، بهتر آشکار خواهد شد.

بنابراین تصمیمات استراتژیکی و تاکتیکی در قلب و کانون مارکسیسم جای گرفته‌اند. این تصمیمات بر تحلیل‌های گسترده‌تر و عمیق‌تر ساختار طبقاتی

^۵ - Agency

^۶ - Neutral

جامعه سرمایه‌داری و راه‌هایی که برای نشان‌دادن جهان برخاسته و نشأت گرفته از این جامعه وجود دارد، تکیه دارند.

بخش‌های نخستین این رساله، نگاه‌گذاری بر این مسائل به‌منظور فراهم نمودن چارچوبی برای بحث در مورد استراتژی و تاکتیک‌ها انداخته‌اند. اما در بخش‌های بعدی دائماً به این چارچوب ارجاع داده می‌شود، و پیش‌فرضی است که بحث‌های بعدی همیشه به آن باز می‌گردند. همیشه در مارکسیسم پیوندی نزدیک بین نظریه‌ی عام و استراتژی و تاکتیک‌ها وجود دارد، حتّاً اگر این پیوند-ها ضرورتاً مشهود نباشد.

وقتی در ۱۹۰۲، لنین عنوان «چه باید کرد؟» را برای یکی از معروف‌ترین رساله‌هایش برگزید، نیروهای انقلابی در روسیه متفرّق و ضعیف بودند. با این-همه اصرار وی در پاسخ به این پرسش در آن زمان و پس از آن، آن‌ها را به نقطه‌ای رساند که توانستند نقش قاطعی در انقلاب روسیه بازی کنند. اگر انقلابیون در صدد ایفای نقشی مفید در مبارزاتی‌اند که کارگران امروزه با آن درگیرند، کماکان نیازمند ظرفیت‌های تاکتیکی و استراتژیکی برای پاسخ به همان پرسش، هستند.

به دنبال چه هدفی هستیم؟

عبارت "استراتژی و تاکتیک" در اصل یک اصطلاح نظامی است. نیروهای نظامی اهداف استراتژیک جنگی دارند و تاکتیک‌هایشان را به منظور غلبه بر مشکلاتی که در نبرد با آن روبه‌رو هستند تنظیم می‌کنند، به ترتیبی که آن‌ها را به سوی اهداف استراتژیک‌شان پیش براند.

انقلابی بزرگی روسیه، لئون تروتسکی نوشت: «در سیاست، از طریق تاکتیک‌ها، با استفاده از تمثیل علوم نظامی، ما هنر رهبری و هدایت کردن فعالیت‌ها و عملیات‌های مجزا از هم را درک می‌کنیم و از طریق استراتژی، ما هنر پیروزی و یا به عبارت دیگر تصرف قدرت را فهم می‌کنیم.»

در واقع تمایز دقیق تروتسکی بین تاکتیک و استراتژی که لنین هم بر آن تأکید کرده بود، از نظریه پرداز نظامی آلمانی فون کلاوزویتس^۷ به عاریه گرفته شده است. یکی از دلایل اهمیت پیدا کردن این تعریف برای لنین و تروتسکی این بود که به آن‌ها اجازه می‌داد بر این نظر پافشاری کنند که تاکتیک‌ها هم‌واره تابع اهداف استراتژیک هستند.

پیش از وقوع بحران در انترناسیونال دوم به واسطه جنگ جهانی اول، که در آن

^۷ - Karl von Clausewitz (1780- 1831)

نویسنده و نظامی پروسی که کتاب «درباره‌ی جنگ» وی از مهم‌ترین آثار است که در این خصوص به نگارش درآمده است.

بیشتر رهبران جنبش‌های سوسیالیستی، انترناسیونالیسم [و اتحاد و مصالح و منافع پرولتاریای تمامی ملل] را ترک گفته و در کنار طبقات حاکمه‌شان در پشتیبانی از کشت و کشتار و قصابی در سنگرهای جنگ قرار گرفتند، این نوع نگاه به استراتژی و تاکتیک رایج نبود.

تروتسکی می‌نویسد: «پیش از جنگ ما این تمایز را به‌عنوان یک قاعده برن�اخته بودیم.» «در دوره‌ی انترناسیونال دوم ما خودمان را فقط به مفهوم تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی محدود کردیم و این امر تصادفی نبودند.»

به عقیده تروتسکی، این امر تصادفی نبود چرا که انترناسیونال دوم در واقع با هدف انقلاب سوسیالیسی وداع کرده بود. تمام آن‌چه ره‌سپار آن شده بود مجموعه‌ای از فعالیت‌های تاکتیکی بی‌ارتباط با انقلاب به منزله‌ی هدف بود. در واقع این تاکتیک‌ها با هدف اصلاح وضع موجود قوام یافته بودند.

بنابراین احزاب سوسیال دموکراتیک تاکتیک‌های اتحادیه‌گرایانه، پارلماناریستی^۸، شهردارانه^۹ و از این قبیل اتخاذ کرده بودند^{۱۰}، لیکن «مسئله‌ی

^۸ - حضور در انتخابات و راه یافتن به پارلمان‌ها و اعتقاد به این‌که از طریق فعالیت در آن و استفاده از ظرفیت‌های آن، می‌توان به سمت سوسیالیسم، بدون قبضه‌ی انقلابی قدرت و بدون دگرذیسی عمیق آحاد طبقه در فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب و پس از انقلاب، حرکت کرد.

^۹ - حضور در انتخابات شهرداری‌ها و فعالیت در آن‌ها به عنوان یک تاکتیک اصولی حرکت به سمت سوسیالیسم.

^{۱۰} - در واقع آن‌ها این نتیجه‌ی کمون پاریس و این ایده‌ی مارکس را که پرولتاریا نمی‌تواند ماشین دولتی و نهادهای بورژوازی را بدون درهم کوبیدن آن، صرفاً دردست گیرد و به کار برد، به کناری نهاده بودند. برشت در نمایش‌نامه‌ی «روزهای کمون» از زبان وارلن، یکی از رهبران کمون، چنین می‌آورد: «برای چه کسی [حکومت را تصاحب کرده‌ایم؟] همین مورد نشان می‌دهد که کافی نیست

گردد هم آوردن تمامی نیروها و منابع - تمام گروه‌ها و دسته‌جات - برای به دست آوردن پیروزی در برابر دشمن، هرگز در دوره‌ی انترناسیونال دوم مطرح نشد، و این امر درست در پیوند و تا آن‌جا مطرح نشد که مسئله‌ی نبرد برای [تصرف] قدرت مطرح نشد.

این پرسش بار دیگر در برابر جنبش با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و پس از آن با وقوع جنگ [جهانی اول] در ۱۹۱۴ و انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ مطرح شد. پس از آن،

دستگاه دولتی را به دست آورد، زیرا برای منظوره‌ای ما درست نشده است. بنابراین باید آن را خرد کنیم و این با زور عملی می‌شود.» (ترجمه ف. ک. کاووسی، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۸، ص ۸۶، فایل الکترونیک آن در اینترنت قابل دسترسی است.)

در واقع علاوه بر این که آن‌ها در یک خوانش تکامل‌گرایانه که گویی کمونیسم مسیر ساده و خطی از تکامل رفرمیسم تا حد غایی آن است، رابطه‌ی بین رفرمیسم انقلابی و انقلاب را واژگون کرده و به یک "رفرمیسم در خود" سیر می‌کنند که خود مانع انقلاب و رفرمیسم انقلابی می‌شود. در واقع رفرمیسم را یک کمونیست تنها تا آن‌جا می‌پذیرد و پراتیک می‌کند که با استراتژی انقلابی در پیوند قرار گیرد.

این درک سوسیال دموکراتیک، کمونیسم را تحقق لیبرالیسم در سرحدات آن می‌داند و قایل به این است که سوسیالیسم یعنی تحقق کامل دموکراسی و آزادی، در صورتی که کمونیسم در وجهی یعنی گسست از این رتوریکای یوتوپای لیبرالی. یوتوپای لیبرالی وجود دارد تا وضع موجود لیبرالی دوام آورد و سوژه آن را تاب. آموزه‌ای از لنین وجود دارد بدین شکل: «وقتی می‌شنویم آزادی، به سرعت باید پرسید آزادی چه کسی؟ برای چه چیزی؟»

کمونیسم تحقق ایده‌های سیاسی از طریق فعالیت اجتماعی و اقتصادی نیست، که اولی ره به سوسیال دموکراسی و دومی ره به اکونومیسم می‌برد، کمونیسم الغا و انحلال تضادهای اقتصادی و اجتماعی است از طریق سیاست و فعالیت سیاسی.

ناآرامی‌ها و آشوب‌های انقلابی جهان‌گستر سال‌های پس از جنگ، مصرانه مسئله‌ی قدرت سیاسی را برای طبقه کارگر در همه‌جا، از آلمان ۱۹۱۸ و چین ۱۹۲۶ گرفته تا اسپانیای ۱۹۳۶ مطرح ساخت.

این مسئله پاسخ این پرسش است که چرا این دوره‌ی زمانی، این چنین برای مطالعه درباره استراتژی و تاکتیک، پرثمر و مفید است - اما پرسش‌های مشابه در هر نبرد جدی طبقاتی و هر انقلابی مطرح شده‌اند.

در این شرایط، تمثیل‌های نظامی‌ای مانند استراتژی و تاکتیک‌ها همیشه ارزشمند هستند، زیرا که تحلیل‌های سیاسی و جنگ همواره اشتراکات بسیار با هم دارند. هر دو تصریح‌کنندگانِ بزرگی هستند: آن‌ها تمرکز بر امر ضروری و اغماضِ قاطعانه از امر غیرضروری را طلب می‌کنند.

یکی از وظایف دشوار در تصمیم‌های استراتژی و تاکتیک‌ها ترسیم و استخراجِ اهداف اصلی‌مان و روش‌های اساسی‌ای که می‌باید برای دستیابی به این اهداف اتخاذ کنیم، آن‌هم از میان انبوهِ اطلاعات و وقایعی که اطراف ما را احاطه کرده‌اند.

به‌طور ناگزیری، این امر به معنای دستِ دوم گرفتن بسیاری از وجوه وضعیّت است، در آن گاه که از سوی بسیاری، این جنبه‌های اهمیتِ حیاتی دارند.

البته که اولویت‌بندی در نبرد نقش مهم و مرکزی دارد. کسی نمی‌تواند - چه به نحو استراتژیکی و چه به نحو تاکتیکی - به ائتلاف منابع در آن جبهه‌هایی که ضروری نیستند دست زند، [بل که] باید به "انتزاع" و جدا کردنِ حوزهای اساسی و متمرکز کردن نیروها بر آن دست زند.

اما فرآیندِ انتزاع کردنِ انتخابِ حیطه‌های مهم و بحرانی برای عمل - می‌بایست پس از آن در عمل امتحان شود. آیا این درست است که اگر نیروها را در این نقطه متمرکز کنیم، می‌توانیم به موفقیت دست یابیم؟ بعد از یک ارزیابی، تنها یک راه برای فهم این مطلب وجود دارد - امتحان‌اش کنیم و ببینیم [چه می‌شود]!

لنین این اندرز ناپلئون^{۱۱} را دوست می‌داشت: «بیاید در نبرد درگیر شویم و پس از آن ما خواهیم دانست.» به طور حتم، تمامی اختلافات و تردیدهای نظری، استراتژیک و تاکتیکی، تنها در عمل فیصله می‌یابند.

یا چنان‌که تروتسکی در زمان محکوم کردن «مدرسی‌گری سترون و عقیم»^{۱۲} مشاجرات بی‌پایان، آورده است:

این مشابه مشاجره بر سر فواید روش‌های مختلف شنا کردن است هنگامی که ما لجوجانه از برگرداندن چشم‌هایمان به سمت رودخانه خودداری می‌کنیم، یعنی همان‌جایی که شناگران این روش‌ها را به بوته‌ی عمل گذاشته‌اند. آزمونِ بهتری از نقطه‌نظرات انقلابی وجود ندارد مگر این گواه و معیار که در جریان خود انقلاب آنها چگونه از کار در می‌آیند، درست مانند شیوه‌ای از شنا که بهترین آزمون آن هنگامی است که یک شناگر به داخل آب می‌پرد.

^{۱۱} - Napoleon

^{۱۲} - Barren Scholasticism

استراتژی چه کسانی، تاکتیک‌های چه کسانی؟

هر سازمانی استراتژی و تاکتیک‌هایی دارد. ارتش استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی دارد، همین‌طور شرکت‌ها، تشکل‌های غیردولتی، خیریه‌ها، اتحادیه‌های صنفی، حکومت‌ها و احزاب سیاسی. اما استراتژی و تاکتیک‌هایی که شما اتخاذ می‌کنید بستگی به نوع سازمانی دارد که شما در آن هستید. علاوه بر این، تفاوت‌ها در استراتژی سازمان‌های متنوع موجود در جامعه، از تفاوت در پایه‌ی طبقاتی آن‌ها منشأ می‌گیرد^{۱۳}.

بنابراین بدیهی به نظر می‌رسد که بحث در مورد استراتژی و تاکتیک‌ها می‌بایست درباره‌ی ضروری‌ترین و مبرم‌ترین مبارزاتی باشد که در آن درگیریم. در

^{۱۳} - البته این امر به هیچ وجه بدین مفهوم نیست که به ازای هر سازمان سیاسی، باید به دنبال قشر و طبقه‌ای در جامعه باشیم که به صورت یک‌به‌یک، پایه‌ی آن سازمان باشد. فراز و فرود جامعه‌ی سرمایه‌داری، بحران‌ها و دوره‌بندی‌های سرمایه‌داری که هر دوره مقتضیات الگوهای انباشت، بلوک‌های هژمونیک، تطورات ایدئولوژیک و فرهنگی و ... خود را می‌طلبد، نفوذ و رسوخ دیدگاه‌ها و گفتمان‌های طبقات در هم و در سازمان‌های شان و ... باعث می‌شود که هیچ الگوی یک‌به‌یکی در سطح منطقی سوّم واقعیت یعنی سطح فاکت و پدیدار جواب ندهد. (این سطح‌بندی هستی‌شناسانه‌ی واقعیت را می‌توان در فلسفه‌ی علم باسکار و نظریه‌ی دیالکتیک نظام‌مند یافت) درست است که می‌توان در سطح اوّل و ناب هستی‌شناسی اجتماعی، از یک الگوی دو طبقه‌ی اصلی و دو سازمان سیاسی، صحبت به میان آورد، لیکن به میان‌جی مرحله‌ی منطقی میانی و تطورات تاریخی و مشخص سرمایه، سطح بیرونی واقعیت، بسیار مغشوش و پیچیده است. هم از این روست که مارکس از متد انتزاع و انضمام دیالکتیکی سخن می‌راند و بهره می‌گیرد.

حقیقت، این گونه بحث‌ها می‌بایست از خیلی عقب‌تر شروع شود. این بحث‌ها می‌بایست از لایه‌های عمیق‌تر ساخت اجتماعی آغاز کند [و بدان‌ها پردازد].

البته که ما به طبقه کارگر و هم‌چنین ظرفیت‌هایش برای پایداری در مقابل سیستم علاقه‌مندیم. بنابراین اجازه دهید به برخی از شاخصه‌های کلیدی کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری نگاهی بیاندازیم.

کارگران طبقه‌ای استثمارشده و ستم‌دیده‌اند. آن‌ها مجبور به کار در ازای دست‌مزدی هستند که فقط نشان‌گر بخشی از ثروتی است که کارشان به ارمغان می‌آورد باقی‌منفعتی را که تولید می‌کنند به جیب صاحبان کارخانه‌ها، شرکت‌ها، معادن، سیستم‌های حمل‌ونقل، فن‌آوری اطلاعات، صنعت برق، سوپر مارکت‌ها و تمام دیگر ثروت‌های اقتصادی متراکم می‌رود.

این زیردست بودن، نقطه‌ی مقابل خودش را در تفکراتی دارد که دست‌کم گاهی زمان‌ها کارگران حامل آن‌اند. مرنوس بودن اقتصادی و سیاسی، انفعال و اعتقاد به سرنوشت و تقدیر را در پی دارد. برخی از کلیشه‌هایی که ما پیش‌تر در گذر زندگی یاد گرفته‌ایم این‌هاست: «فقر همیشه هستند»، «همیشه این‌طور خواهد بود که ثروتمند در کاخش است و فقیر پشت دروازه‌ی آن»، «همان‌گونه که تا به حال بوده است، همیشه نیز چنین خواهد بود».

این تعجب‌برانگیز نیست که بسیاری از کارگران این ایده‌ها و یا حداقل قسمتی از آن‌ها را پذیرفته‌اند. زیردستی اقتصادی آنان متضمن این است که به آن‌ها گفته شود چه هنگام کار کنند و چه هنگام دست از کار بکشند، با چه سختی و شدتی و روی چه چیزی کار کنند، چه چیزی عایدشان می‌شود، و وقتی دیگر بار

محصول‌شان را در بازار ببینند چه قیمتی برای محصولی که تولید کرده‌اند پرداخت کنند.

این فقدان کنترل از سوی هسته‌ی موگد جامعه - که کارل مارکس آن را بیگانه‌گی^{۱۴} می‌نامد- وابستگی ایدئولوژیکی آنان را تشدید می‌کند.

هر محافظه‌کاری، از رؤسای شرکت‌ها گرفته تا رهبران حزب توری^{۱۵}، بر همین انفعالی که توسط بی‌قدرتی القا می‌شود، تکیه می‌کند. این امر زمینی را تدارک می‌بیند که پذیرش وضع موجود^{۱۶}، ریشه در آن دارد.

آیا وضعیت ما ناامیدکننده است؟ آیا ما در یک کابوس شبیه [داستان] ۱۹۸۴ اورول^{۱۷} هستیم، جایی که طبقه کارگر کاملاً منقسم و اتمیزه‌شده، به‌طور مداوم به‌واسطه‌ی تبلیغات حاکمان ما گیج و گول و بی‌حرکت است؟ آیا این یک رویا و توهم [حزب محافظه‌کار] توری از طبقه‌ی کارگر آن‌هم بدون هیچ ظرفیت شورش و انقلاب نیست؟ اگر این گونه می‌بود، بحث‌های ما در مورد استراتژی و تاکتیک‌ها می‌بایست بسیار اندک می‌بودند. هیچ استراتژی‌ای امکان ظهور در جایی که هیچ مقاومتی اتفاق نمی‌افتد، ندارد.

^{۱۴} - Alination

^{۱۵} - Tory

حزب محافظه‌کاران انگلیس

^{۱۶} - Status quo

^{۱۷} - George Orwell (1903-1950)

نویسنده‌ی سرشناس انگلیسی

اما بیگانه‌گی تنها نیمی از تصویر است. سیستم هم‌واره شورش را نیز درست به همان اندازه‌ی انفعال موجب می‌شود. استثمار و ستمی که کارگران و سایر گروه‌ها از آن رنج می‌برند هم‌واره محرک مقاومت، شورش و انقلاب بوده است. همیشه یک لحظاتی می‌آیند که در آن برخی از کارگران یک جایی تصمیم می‌گیرند که دیگر بس است و این که باید به قسم‌هایی از کنش عملی دست بزنند.

اما اگر رویا و توهم [حزب] توری از انفعال محض در میان کارگران نادرست باشد، ما نباید فکر کنیم که قضیه برعکس است و رویا و توهم آنارشیستی از عصیان همیشگی و خودبه‌خودی کارگران، صادق است.

در واقعیت، همیشه بین آنچه منافع و خواسته‌های [حقیقی] کارگران است - در مبارزه با سیستم - و آنچه آگاهی‌شان را در اغلب اوقات شامل می‌شود - که شامل پذیرش سیستم حداقل تا برخی درجات می‌شود - جدالی وجود دارد.

برخی انتقادهای از مارکسیسم می‌گویند که این تفاوت میان خواسته‌ها و منافع کارگران و آگاهی‌شان - یک تفاوت مصنوعی و خودساخته است تا این واقعیت و فاکت را که کارگران باید مخالفت سیستم باشند اما اغلب با آن هم‌راهی می‌کنند، توجیه کنند. منتقدین [مارکسیسم] می‌پرسند که چه طور می‌توانید بگویید که کارگران منافع و علایقی متفاوت از دیدگاه‌هایی که بیان می‌کنند دارند؟

اما این ایده‌ای است که ایستادن در مقابل آن چندان هم دشوار نیست. در زندگی روزمره، همه ما پذیرفته‌ایم که منافع و علایق افراد می‌تواند متفاوت از آگاهی - شان باشد. به کسانی که سیگار می‌کشند نگاه کنید. ما، و آنها می‌دانیم

منفعت‌شان در چیست. منفعت آن‌ها در ترک سیگار است. زیرا همان‌طور که نوشته‌ی درشت روی پاکت سیگار عنوان می‌کند، «سیگار کشیدن، عامل مرگ است» با این حال آگاهی‌شان این حقیقت را نپذیرفته و به سیگار کشیدن ادامه می‌دهند.^{۱۸}

ما فکر می‌کنیم بصیرتی داریم که چرا افراد چنین رفتارهایی می‌کنند: فشار گروه دوستان، تبلیغات، نمونه‌های مشابه در خانواده، استرس و مانند آن. و در یک مقیاس بسیار بزرگ‌تر، بسیاری از فشارهای اجتماعی مشابه وجود دارند تا مردم را قانع کنند که دست به اعتصاب نزنند، به اتحادیه‌ها نپیوندند، دست به شورش نزده، و انقلاب نکنند. نتایج نشان می‌دهد بیشتر اوقات بسیاری از کارگران واجد آن چیزی هستند که مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی^{۱۹} آن‌را "آگاهی

^{۱۸} - البته که موضوع به همین سادگی‌ها نیست. در این جا تبانی وجود دارد مابین "سوژه‌ی دانستن" که می‌داند و "سوژه‌ی باور" که باور دارد. ما می‌دانیم که سیگار کشیدن انسان را می‌کشد، ولی باور بدان نداریم. همان‌طور که همه‌ی ما می‌دانیم پول چیز کثیفی است، ولی بدان باور نداریم و به گونه‌ای رفتار می‌کنیم که پول اصلاً چیز کثیفی نیست؛ همان‌طور که سرمایه‌داران می‌دانند که ثروتشان محصول استثمار کارگران است، ولی بدان باور ندارند و به گونه‌ای راست راست راه می‌روند که گویی محصول نبوغ و تلاش آن‌هاست؛ همان‌طور که کارگران می‌دانند استثمار می‌شوند، ولی اغلب باور دارند و به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا هیچ استثماری وجود ندارد و هر آن‌چه هست محصول اشتباه‌های فردی آن‌ها، دست‌روزگار، عدم کفایت مالی پدر برای تحصیلشان و ... هست. از وجهی ایدئولوژی، خود همین شکاف بین سوژه‌ی دانستن و سوژه‌ی باور است. اگر باور کنیم همان‌چه را که می‌دانیم، دیگر هیچ چیز به همان شکل سابق باقی نخواهد ماند.

^{۱۹} - Antonio Gramsci (1891-1937)

برای آشنایی با زندگی و اندیشه‌ها و مبارزات این اندیشمند بزرگ و مبارز نستوه جنبش بین‌المللی کمونیستی، خواننده می‌تواند به کتاب دل‌نشین «آنتونیو گرامشی، زندگی یک انقلابی» اثر جوزپه

متناقض^{۲۰} نامید. آن‌ها بعضی مسایل معین را درباره‌ی سیستم می‌پذیرند، درست در حالی که بعضی دیگر را رد می‌کنند. آن‌ها ممکن است بر ضد نژادپرستی باشند اما به ستایش ملکه پردازند. یا این که ممکن است یک رزمنده‌ای ماهر در اتحادیه‌ی صنفی باشند، و در عین حال طرف‌دار کنترل مهاجرت [به کشورشان]. تنوع اینگونه تناقض‌ها بی‌پایان است.

هدف سوسیالیست‌ها می‌بایست ارتقاء سطح آگاهی و رزمندگی، میان کارگران باشد. آن‌ها می‌بایست راهی را برای مواجه شدن با کارگران بیابند که به واسطه آن، هر چه بیشتر عناصر [ارتجاعی] و محافظه‌کارانه‌ی این آگاهی متناقض کاهش یافته و عناصر مترقی‌ آن، هر چه بیشتر تقویت گردد.

این است آن‌چه استراتژی و تاکتیک‌های سوسیالیستی درباره‌اش است: یافتن آن نوع از تشکیلات و سازمان‌دهی، شعارها، و ایده‌هایی که محافظه‌کاری و انفعال را در میان کارگران خنثا ساخته و در عوض آن‌ها را تشویق کند که به مقابله و مبارزه پردازند.

فیوری (ترجمه‌ی مهشید امیرشاهی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰) مراجعه کند. نسخه‌های این کتاب در کتاب‌فروشی‌ها موجود نیست، لیکن فایل الکترونیک آن در اینترنت قابل دسترسی است.

^{۲۰} – Contradictory Consciousness

سازمان‌دهی انقلابی

لئون تروتسکی یک‌بار گفته بود برخورد با پنج کارگری که در عنوان زندگی سیاسی‌اش رخ داده بوده، هرآن‌چه که درباره‌ی سازمان‌دهی سوسیالیستی نیاز داشته تا بدانند، را به وی آموخته بوده است.

خلاصه‌ی داستان تروتسکی این است: یکی از پنج کارگر یک مرتجع تمام عیار بود و او هیچ وقت به یک اتحادیه نیوست، او یک نژادپرست و جنسیت‌گرا بود، و اگر اعتصابی صورت می‌گرفت با آن مقابله می‌کرد. کارگر دیگری از آن پنج تن دقیقاً عکس قبلی بود - یک فعال خوب اتحادیه‌ای، ضد نژادپرست، و سوسیالیستی که همیشه آماده‌ی دفاع کردن از ضعفا بود.

بین این دو قطب متضاد سه کارگر دیگر هم بودند. گاهی فارغ از بحث‌های سوسیالیستی به بحث‌های ارتجاعی می‌پرداختند و گاهی به‌دور از ارتجاع از بحث‌های سوسیالیسی بهره می‌بردند.

حرف تروتسکی این بود که یک سازمان انقلابی باید در جست‌وجو و ارتباط با اقلیت سوسیالیست باشد. زیرا اقلیت سوسیالیست با تبدیل شدنش به بخشی از شبکه‌ای که متن و نوشته تولید و نشر می‌کند، میتینگ برگزار می‌کند و به بسط تفسیرها و تبیین‌ها درباره‌ی جهان می‌پردازد و حوزه‌ی عمل را سامان می‌دهد، نسبت به سیاست‌هایشان شفاف‌تر و سرسخت‌تر می‌شود و در نتیجه، بهتر قادر خواهد بود تا نظر مساعد سایر کارگران هم‌قطارشان را جلب کنند.

این داستان کوتاه دو دیدگاه پایه‌ای مارکسیسم پیرامون مبارزات طبقه‌ی کارگر را آشکار می‌کند. این که بر آگاهی نامتوازن طبقه‌ی کارگر^{۲۱} تأکید کرده (در فصل آخر به آن خواهیم پرداخت) و بیان می‌دارد که یک اقلیت یا سازمان "پیش‌تاز"^{۲۲} مؤثرترین ابزار برای فائق آمدن بر نامتوازن بودن [آگاهی] در یک مسیر بالنده است.

مترقی‌ترین بخش‌های جنبش‌های بین‌المللی طبقه کارگر پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به نتیجه‌ای مشابه رسیدند. یعنی با تعمیم دادن موفقیت بلشویک‌های لنینی، آن‌ها نتیجه گرفتند که تنها یک "حزب طراز نوین" (عباراتی که انترناسیونال تازه تأسیس کمونیستی [انترناسیونال سوم] به کار می‌گرفت) می‌تواند در رهبری مبارزات کارگری، اثربخش باشد.

انقلابی مجارستانی گئورگ لوکاچ^{۲۳} این ایده را در ساده‌ترین و سراسرترین شکلش، چنین بیان می‌کند: «اقلیت رزمنده و پیکارگر می‌بایست که در فرم یک سازمان به گرد هم آیند.»

ممکن است این موضوعی بدیهی به نظر برسد، اما در واقع، دقیقاً برعکس این شکل بدیهی سازمانی، در جنبش‌های کارگری قبل از ۱۹۱۷، رواج داشت و امروزه نیز شکل معمول سازمانی کارگران باقی مانده است.

مدل سازمانی حزب کارگر^{۲۴} [انگلیس] عامداً و آگاهانه، یک سازمان پیش‌تاز

^{۲۱} - Uneven Consciousness of the Working Class

^{۲۲} - Vanguard Organisation

^{۲۳} - Georg Lukacs (1885-1972)

^{۲۴} - Labour Party

نیست. حزب کارگر حزبی ست گسترده که در پی احاطه بر اگر نگوییم همه، بل که بیشتر افکار عمومی طبقه‌ی کارگر است. به بیان استعاره‌ی تروتسکی، [حزب کارگر انگلیس] در پی متحد کردن حداقل چهار نفر از آن پنج نفر کارگر، در یک سازمان واحد است. بر خلاف یک سازمان پیش‌تاز، این حزب در پی یکی کردن کارگران در چنان حزبی است، بدون اهمیت داشتن این که کارگران با آن یک کارگر مبارز [سوسیالیست] هم عقیده باشند یا نباشند.

این گونه احزاب، اصل پذیرفته شده در انترناسیونال دوم بودند که بر جنبش‌های کارگری بین‌المللی بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۱۷ مسلط بودند. آن‌ها از آن زمان تاکنون به عنوان الگویی برای احزاب کارگری انتخابات‌گرا^{۲۵} و سوسیال‌دموکرات باقی مانده‌اند.

قدرت چنین احزابی آشکار است: آن‌ها بزرگ‌اند. اما ضعف‌شان مهلک و محتوم است و این استحکام را به تحلیل می‌برد: به لحاظ سیاسی، چنین احزابی بین یک اقلیت رادیکال و یک اکثریت محافظه‌کار و یا در بهترین حالت یک اکثریت سردرگم و مذبذب منقسم‌اند. به‌طور مطلق، وجود آگاهی نامتوازن در طبقه‌ی کارگر، ناگزیر است. یک حزب گسترده ملزم و مکلف به بازتولید این عدم توازن است [و در واقع حیات خود را از این عدم توازن آگاهی در بین طبقه‌ی کارگر می‌گیرد].

اثر بیگانه‌گی، گسست بین منافع و خواسته‌ها و آگاهی طبقه‌ی کارگر، تأثیر

حزب کارگران انگلیس که در واقع حزبی ست بورژوازی و سوسیال رفرمیست.

^{۲۵} - Electoralist

رسانه[ها]، نظام آموزشی و مانند این‌ها همه‌گی به این معنا هستند که به‌طور کلی اکثریت کارگران، در اغلب اوقات، در آرا و منظر عام اقلیت رادیکال سوسیالیست سهیم نخواهند شد.

این مطلب را به بروکراسی محافظه‌کار نمایندگان پارلمان، دبیران انجمن‌ها، رهبران اتحادیه‌های صنفی کارگران و دیگر کارگزاران که بر سطوح بالایی احزاب انتخابات گرا تسلط دارند، اضافه کنید و حال ما به‌سادگی می‌توانیم ببینیم چرا معمولاً چنین سازمان‌هایی اصول خود را در نقاط عطف تعیین‌کننده و دشوار نبرد طبقاتی ترک می‌گویند.

این دقیقاً آن چیزی است که در آغاز جنگ جهانی اول، در احزاب انترناسیونال دوم اتفاق افتاد. آن‌ها برای دهه‌ها مخالفت خویش را نسبت به جنگ اظهار کرده و برای جلوگیری از جنگی که قریب‌الوقوع به‌نظر می‌رسید، به یک اعتصاب سراسری کارگری، تهدید می‌کردند. [لیکن] در یک روز، عملاً تمام احزاب ملّی و علی‌الخصوص بزرگ‌ترین این احزاب، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، در یک شووینیسیم حامی طبقات حاکمه‌ی ممالکشان، ویران و مضمحل شدند.

در بریتانیا درست جلوی چشمانمان، تاریخ بیش از یک قرن حزب کارگر، شکست این گونه از احزاب را برای این که ما را گامی به سوسیالیسم نزدیک‌تر سازند، بیان می‌کند. به راستی که می‌توانیم نشان دهیم بیشتر اوقات اکثریت محافظه‌کار در حزب موفق به ساکت کردن و یا وادار کردن اقلیت رادیکال به ناکارآمدی، می‌شود.

تنها این نوع تجربیات بود که انبوه انقلابیون سوسیالیست را بر آن داشت که می‌بایست ارتباط تشکیلاتی و سازمانی متفاوتی بین اقلیت رزمنده و باقی اعضای طبقه موجود باشد. به جای حضور در یک سازمان که اقلیت را تابع اکثریت محافظه کار می‌سازد، می‌بایست تشکیلات رادیکال خود را تشکیل داده تا آزادانه قادر به سازمان دادن و عمل کردن باشند.

اما این موضوع به سرعت موضوع دیگری را پیش می‌کشد و آن این که چگونه این پیش تازان می‌بایست با باقی طبقه‌ی کارگر مرتبط شده، به سوی سازمان‌دهی آن‌ها حرکت کنند و برای جلب نظر مساعدت آن‌ها، اهتمام ورزند. چگونه اقلیت می‌تواند از بدل شدنش به یک فرقه‌ی از خود راضی (که در این صورت، هرگز قادر به هدایت کنشی اثربخش از طریق اکثریت طبقه‌ی کارگر نخواهد بود) پیش‌گیری کند؟

در واقع این مسئله‌ی اساسی انقلاب است. اگر یک انقلاب، عمل دمکراتیک اکثریت طبقه‌ی کارگر باشد، و اگر انقلاب همان‌گونه که در عبارت مارکس «خودرهانی»^{۲۶} طبقه‌ی کارگر است، رابطه‌ی یک سازمان اقلیت مبارز با یک جنبش وسیع‌تر چگونه است؟

این سؤال محوری استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی است.

^{۲۶} - Self-Emancipation

فرقه‌گرایی و انحلال‌طلبی [امتزاج‌گرایی]^{۲۷}

یک گروه سازمان‌یافته از سوسیالیست‌های انقلابی که مستقل از هر نفوذ و تأثیری به‌جز تأثیر مبارزات طبقه‌ی کارگر باشد، پیش‌شرط ضروری برای هر استراتژی انقلابی است.

بدون این استقلال سازمانی، انقلابیون خود را در بند لایه‌های محافظه‌کار طبقه‌ی کارگر و در نتیجه تحت تأثیر طبقه‌ی حاکم و ایدئولوژی‌اش در میان طبقه‌ی متوسط و بوروکراسی جنبش کارگری می‌یابند.

اما اگر زمانی چنین سازمان انقلابی مستقل و متکی بر بخش‌های مترقی طبقه‌ی کارگر، وجود داشته باشد، می‌باید فوراً راهی برای پیوستن به مبارزات وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر بیابد.

لنین در سال‌های پس از انقلاب روسیه، به انقلابیون ایتالیا اصرار می‌ورزید که از توراتی^{۲۸}، رهبر حزب رفرمیست سوسیالیست ایتالیا جدا شده و حزب کمونیست انقلابی مستقل خود را بسازند.

با این وجود لنین واقف بود که تعداد زیادی از کارگران خوب در حزب توراتی باقی خواهند ماند و فوراً به حزب کمونیست نخواهند پیوست. او اصرار داشت

^{۲۷} – Sectarianism and Liquidationism

^{۲۸} – Filippo Turati (1857–1932)

انقلابیون ایتالیایی باید کار کردن با و به ارتباط و خطاب قرار دادن حامیان حزب سوسیالیست ادامه دهند، هر چند آن‌ها از پیوستن به حزب کمونیست سرباز زنند.

توصیه لنین به انقلابیون ایتالیایی این بود: «باید از توراتی جدا شوید تا بتوانید با توراتی متحد شوید». لنین به این دلیل که باوری به توراتی داشت چنین چیزی نگفت بل که بیشتر برعکس: او می‌خواست انقلابیون ایتالیایی در کنار حامیان حزب سوسیالیست کار کنند تا به تدریج باورشان به توراتی تحلیل رود.

این مثال خطری دوگانه را برجسته می‌کند که هر سازمان انقلابی مستقلی با آن روبه‌رو است: انحلال‌طلبی (و امتزاج‌گرایی) و فرقه‌گرایی. جدا نشدن از حزب سوسیالیست می‌توانست به معنای «انحلال و امتزاج»^{۲۹} انقلابیون درون یک حزب سوسیال‌دمکرات و یا حزب رفرمیست و ختناشدن‌شان به‌عنوان یک نیروی مستقل بوده باشد.

البته ممکن است آن‌ها هنوز هم قادر به سخنرانی‌های انقلابی و طرح پیشنهاد تحرکاتی بوده باشند که تجسم عقایدشان در درون حزب سوسیالیست باشد. آن‌ها هنوز می‌توانستند امیدوار بوده باشند که با این روش در یک مدت زما طولانی نظر مساعد اکثریت حزب سوسیالیست را به سوی منظر خویش جلب کنند. به یقین این همان چیزی بود که رزا لوکزامبورگ^{۳۰} در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، پیش از ۱۹۱۴ مد نظر داشت.

اما آنچه وی فاقد آن بود و آن چیزی که انقلابیون ایتالیایی اگر حزب

^{۲۹} - Liquidate (Dissolve)

^{۳۰} - Rosa Luxemburg

سوسیالیست را رها نمی کردند و همان گونه که لنین توصیه کرد به شکل یک سازمان مستقل در نمی آمدند فاقد آن می بودند. هر گونه ظرفیتی برای کنش و عمل مستقل بود. او همان گونه که انقلابیون ایتالیایی نیز می توانستند بوده باشند. درون حزب سوسیال دمکرات آلمان زندانی بود. خطر چنین موقعیتی این است که فعالیت های انقلابیون به واسطه ریتیم و گرایش انتخابات گرایانه و سیاست های رفرمیستی شکل می گیرد، و نه به واسطه مقتضیات مبارزه ی طبقاتی.

اما در صورت عدم اصرار لنین بر این موضوع، که به محض تشکیل یک سازمان مستقل، انقلابیون ایتالیایی باید به جستجوی هر فرصتی برای اقدام مشترک و مبارزات مشترک با حامیان حزب سوسیالیست باشند، آنها [نیز] به یک عمل معکوس، ولیکن به همان اندازه اشتباه، یعنی اشتباه فرقه گرایی درمی غلطیدند: یعنی تلاش برای عایق کردن خویش از تأثیرات محافظه کارانه و ایجاد یک نهاد سوسیالیستی «ناب» و در انزوا از اکثریت طبقه ی کارگر.

مارکس در مقابله با این امر، به سال ۱۸۴۸ در مانیفست کمونیست، بی پرده چنین می گوید:

کمونیست ها حزب جداگانه ای را در مقابل سایر احزاب کارگری تشکیل نمی دهند. آنها منافع جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند. آنها اصول فرقه گرایانه ای مطرح نمی کنند که بخواهند بر

اساس آن، جنبش پرولتری را شکل دهند و به قالب [مورد نظر خود] درآورند.^{۳۱}

ایده‌های لنین در مورد حزب انقلابی، به نظر متناقض با این مطلب به نظر می‌رسد. اما این تناقض تنها زمانی درست خواهد بود که هدف ضدفرقه‌گرایانه‌ی طرح مارکس نادیده گرفته شود. به‌طور مثال سر باز زدن انقلابیون از پیوستن به اتحادیه‌های صنفی به این دلیل که این اتحادیه‌ها سوسیالیستی نیستند و نه برای سرنوشتی نظام سرمایه‌داری بل که صرفاً برای دست‌مزد و شرایط بهتر مبارزه می‌کنند، می‌تواند فرقه‌گرایی باشد. کارگران نیازمند اتحاد و یکی شدن بر سر موضوعات اقتصادی اساسی هستند. بنابراین سوسیالیست‌ها می‌بایست بهترین اعضای این اتحادیه‌ها باشند، و نه افرادی که بیرون گود ایستاده‌اند و در حال موعظه کردن نیاز به بدیل برای سرمایه‌داری^{۳۲}.

نظر به این که این موضوع بیشتر اوقات از خلال تجربیات چنین مبارزاتی،

^{۳۱} - ترجمه این نقل قول، عیناً از ترجمه‌ی زنده‌یاد دکتر محمود عبادیان و حسن مرتضوی از «مانیفست کمونیست» (مانیفست پس از ۱۵۰ سال، نشر آگه، چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۰، ص ۲۹۱) برگرفته شده است.

^{۳۲} - در پایان بند ۲۳ از «اصول سازمان حزب» مصوب کنگره‌ی سوم انترناسیونال سوم (۱۹۲۱) چنین می‌آید: «این فقط توسط رهبری کردن توده‌های زحمت‌کش در مبارزات جزئی علیه اجحافات سرمایه‌داری است که حزب را قادر می‌سازد که پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر شده و برای رهبری سیستماتیک پرولتاریا در مبارزه‌اش برای غلبه بر بورژوازی ظرفیت لازم را به دست آورد.» این کتاب چه در سال ۱۳۵۸ توسط نشر نیاز به چاپ رسیده است، لیکن نایاب است و خواننده می‌تواند به نسخه‌ی الکترونیکی آن در اینترنت دست یابد.

کارگران به محدودیت‌های اتحادیه‌های صنفی و نیاز به سوسیالیسم آگاه می‌شوند، عدم حضور انقلابیون در کانون مبارزه، نه تنها فرقه‌گرایی بل که عاملِ خسران [و نقض غرض] است.

در سال‌های اخیر در انگلستان اغلب گروه کوچکی را در جناح چپ دیده‌ایم که نسبت به جنبش ضد جنگ کناره‌گیری کرده و یا مواضع فرقه‌گرایانه نسبت به آن اتخاذ می‌کنند. چرا که از دیدگاه آنان به اندازه کافی "ضد امپریالیستی" نیست. نظرشان این است که هر کسی که در این جنبش درگیر شده لزوماً مخالف با امپریالیسم به مثابه یک نظام جهانی نیست. این درست است، اما اگر انقلابیون خودشان را در صف جنبش‌های ضد جنگ قرار ندهند، چگونه می‌توانند فعالان ضد جنگ را قانع کنند که بهترین راه برای مخالفت با جنگ این است که هم‌واره یک ضد امپریالیست باشند؟

تونی کلیف^{۳۳}، نویسنده‌ی اثر خط‌شکن زندگی‌نامه‌ی لنین^{۳۴}، عادت داشت که بر خطر فرقه‌گرایی و انحلال‌طلبی با این مثال تأکید کند. تصور کنید که شما در صف کارگران اعتصابی هستید و اعتصاب‌کننده‌ای که در کنار شما قرار دارد

^{۳۳} - Tony Cliff (1917-2000)

تونی کلیف در سرزمین فلسطین (اشغالی) به دنیا آمد و در سال ۱۹۴۷، آن‌جا را به مقصد انگلستان ترک کرد. او به تروتسکیسم گروید و منتقد سرسخت استالینیسم گردید و از اوّلین نظریه‌پردازانی بود که شوروی را به عنوان یک نظام سرمایه‌داری دولتی تحلیل کرد و به آن تاخت. وی از بنیان‌گذاران "گروه سوسیالیست ریویو" (Socialist Review Group) بود که بعدها از دل آن "حزب کارگران سوسیالیست" (Socialist Workers Party) متولد شد. تونی کلیف خود از رهبران اصلی این حزب بود.

^{۳۴} - اثری ۴ جلدی از تونی کلیف به نام «لنین» که حیات نظری و سیاسی لنین را به تصویر می‌کشد.

یک حرف نژادپرستانه می‌زند. سه راه در پاسخ به او وجود دارد. اولی این است که نظر نژادپرستانه‌اش را نادیده گرفته و درباره‌ی وضعیت آب‌و- هوا صحبت کنید. این غیراصولی و انحلال‌طلبانه و امتزاج‌گرایانه است - شما فقط سیاست‌های ضدنژادپرستانه‌ی خودتان را فرو خورده‌اید و اظهارنظری را که باید به چالش می‌کشیدید، نادیده گرفته‌اید. دومین راه، اعتراض به اظهارنظر نژادپرستانه و ترک حق‌به‌جانبانه‌ی صفِ اعتصابیون است. این [عملی] است فرقه‌گرایانه، چرا که شما اصول‌تان را نشان داده‌اید، اعتصاب را تضعیف کرده‌اید و شاید به اعتصاب‌شکنان این فرصت را داده‌اید تا شکستش دهند.

راه درست این است که با فردی که اظهارات نژادپرستانه داشته است وارد بحث شوید، اما هم‌چنان در صف اعتصاب باقی بمانید - و اگر اعتصاب‌شکنان فرا رسند، شما باید دست در دست کسی که با او بحث می‌کردید گذاشته و اعتصاب‌شکنان را دور نگاه دارید. این امر باعث اتحاد و انسجام شده و به شما شانس پیروزی در جدل‌های سیاسی را می‌دهد.

این مثال بر این مسئله پافشاری می‌کند که فرقه‌گرایی و انحلال‌طلبی [و امتزاج‌گرایی] هر دو یک ریشه‌ی مشترک دارند: ناشکیبایی در برابر سرعت پیشرفت آگاهی طبقه‌ی کارگر. انحلال‌طلبی می‌خواهد مبارزه‌ی طولانی در راه رزمندگی و آگاهی طبقه‌ی کارگر را با فسخ و انحلال و امتزاج آن در شرایط موجودش، میان‌بر بزند و فرقه‌گرایی می‌خواهد با جدا و منزوی کردن خودشان و ماندن و گذران کردن در پيله‌ی انقلابی‌گری نابشان، از شرایط موجود طبقه‌ی کارگر اغماض و چشم‌پوشی کند.

هر دو شکل این ناشکیبایی، یک نتیجه خواهد داشت: هیچ چیز تغییر نخواهد

کرد.

سازمان سیاسی و مبارزه‌ی طبقاتی

اگر یک سازمان انقلابی بخش فرازین و پیش‌رفته‌تر طبقه‌ی کارگر است، پس چگونه با مابقی طبقه‌ی کارگر و نبردهای گسترده‌تر آن در ارتباط خواهد بود؟ قدم اول برای فهم چنین ارتباطی این است که گرچه شبکه‌ای از انقلابیون رزمنده و زُبده‌اند که در پی سازمان‌دهی پیشرفته‌ترین بخش‌های طبقه هستند، این امر نمی‌تواند جای‌گزینی برای طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کُل باشد.

حزب انقلاب نمی‌کند و قادر به انجام آن نیز نیست. انقلاب می‌باید عمل اکثریت طبقه‌ی کارگر باشد، نه فقط پیش‌رفته‌ترین بخش آن. در لحظه‌ی تاریخی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷، رهبران سازمان نظامی حزب بلشویک استدلال کردند که باید این دست‌گاه حزب باشد که قدرت را تصرف کرده و آن را سامان دهد. لنین با آن‌ها مخالف بود. وی پافشاری کرد که ممکن نیست یک سازمان حزبی قادر به انقلاب باشد. وی به‌روشنی مشخص ساخت که باید یک سازمان نظامی از شورای کارگری وجود داشته باشد که وظیفه‌ی [تسخیر قدرت] را به انجام رساند.

حزب فقط بخشی از طبقه‌ی کارگر را بازنمایی و نمایندگی می‌کند، در حالی که شورای کارگری شامل نمایندگانی از وسیع‌ترین بخش‌های طبقه است. استدلال لنین واضح بود: ممکن است بلشویک‌ها قادر باشند رهبری سیاسی را در لحظات حسّاس به‌دست بگیرند اما این رهبری تنها هنگامی کارا و مثمر ثمر خواهد بود

که قاطبه‌ی طبقه‌ی کارگر آن را اختیار کرده و عملی سازند. طبق یک نقل قول قدیمی، «از تو حرکت، از خدا برکت»؛ در سیاست‌های انقلابی، به احتمال زیاد این حزب است که پیش‌نهاد و طرح و نقشه می‌دهد، اما این طبقه‌ی کارگر است که که آن را اجابت می‌کند و ترتیب کارها را می‌دهد.

در هر حال، ایده‌های سازمان و نقشش به مثابه‌ی یک پیش‌تاز، فقط در صورتی می‌تواند بپاید که از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بی‌آموزد.

ادعای پیش‌تاز بودن، ابتدا بر توانایی انقلابی اقلیت برای تغلیض و بیان بهترین تجربیات مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر دارد. این توانایی در لحظه‌ی تکیه‌ی تشکیل سازمان به دست نیامده است [و در گذر زمان است که ایجاد می‌شود] و فرض نمی‌شود که برای همیشه، همان‌جور باقی خواهد ماند.

فردریک انگلس^{۳۵} به نکته‌ای اشاره کرده: همه‌ی تاکتیک‌های نظامی خلّاقانه، توسط سربازان معمولی و تحت تأثیر شرایط حسّاس و اضطراری بحبوحه‌ی جنگ کشف شده بوده‌اند. کار یک رهبر خوب نظامی این است که این پیش‌رفت‌ها را صحّه‌گذار، هرچند که با نظریه و عملِ تاکنونی در تعارض بوده باشند؛ و دیگر این که این پیش‌رفت‌ها را به کلّ ارتش تسری دهد.

لوکاچ نیز به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند: «به هیچ وجه نقش حزب تحمیل هر نوعی از تاکتیک‌های انتزاعی و [جدا افتاده از طبقه] و زیرکانه‌ی ابداعی بر توده‌ها نیست. در مقابل، می‌باید به‌طور پیوسته از مبارزات آنان آموخته و... اکتشافات خودانگیخته را ... با کلیت مبارزه‌ی انقلابی متحد و یکی کرده، و

^{۳۵} - Frederick Engels

آن‌ها را به سطح آگاهی آورد.»

[در واقع] وی به فرآیندی دوگانه اشاره می‌کند: اقلیت انقلابی باید از طبقه بیاموزد، اما هم‌چنین می‌باید آن‌چه را که آموخته است را با «کلیت مبارزه‌ی انقلابی» متحد و یک‌پارچه نماید. اما این کلیت چیست، و چگونه می‌توان آن را با چیزی که از طبقه آموخته، متحد کرد؟

کلیت مبارزه، نتیجه‌ی تجربه‌ی انباشته‌شده‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر در رزمش با نظام سرمایه‌داری است. تجربه‌ی تاریخی نه فقط در معنای دریافت آنی و بی-درنگ آن مانند آن‌چه در اعتصاب کارگران معدن در خلال ۵-۱۹۸۴ رخ داد، و یا کارزار مالیات سرانه^{۳۶}، یا در ۱۹۶۸، یا در اعتصاب بزرگ ۱۹۲۶، و شبیه این‌ها، بل که هم‌چنین به معنای تجربه‌ی تئوریک‌تر و نظری‌تر از نحوه‌ی عمل‌کرد اقتصادی سرمایه‌داری، عمل‌کرد امپریالیسم، و از نحوه‌ی داوری در خصوص فلسفه‌ها، مذاهب یا اشکال هنری متنوع.

تنها یک سازمان سیاسی است که قادر به سامان‌دهی این گونه تجربیات آموزشی در مقیاس وسیع برای هزاران نفر (یا شاید ده‌ها هزار) از رزمندگان جنبش طبقه‌ی کارگر است. این معنای این ایده است که یک سازمان انقلابی هم "حافظه‌ی طبقه" و هم "دانش‌گاه طبقه" است.

چگونه قادر خواهیم بود دریابیم که درس‌های درستی آموخته و تعمیم‌های نظری صحیحی انجام داده‌ایم؟ تنها عمل سازمان و طبقه این را به ما خواهد گفت. همان‌طور که مارکس گفت: «این پرسش که آیا حقیقت عینی را می‌توان به

^{۳۶} - the Poll Tax

اندیشه‌ی انسانی نسبت داد یا خیر، نه پرسشی نظری که پرسشی پراتیک^{۳۷} [عملی و کارورزانه] است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت -یعنی واقعیت و قدرت فکرش، این جهانی بودنِ تفکر خود را ثابت کند. [کش مکش بر سر واقعیت یا ناواقعیت تفکر، جدا از پراتیک، پرسشی ست صرفاً مدرسی.]^{۳۸}»

سازمان انقلابی قادر است نقش خود را تنها از خلالِ یک تعامل، یک ارتباط دیالکتیکی با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، ایفا نماید. حزب از تجربیات گذشته‌ی نبرد درس می‌گیرد و نیز آن‌ها را مدوّن ساخته و جمع‌بندی می‌کند و مبتنی بر آنچه آموخته، طرح و پیش‌نهاد عملی می‌دهد. این سازمان انقلابی، بر طبق آنچه از نو و به‌تازگی از تلاش آگاهانه‌اش برای تعامل و دخالت‌گری در مبارزات کارگران آموخته است، صحت و سقمِ پیش‌نهادات و برنامه‌هایش را موردِ مذاقه و ارزیابی قرار می‌دهد.

^{۳۷} - Practical

^{۳۸} - خط آخر نقل قول را اضافه کردم تا کلّ تز دوم از «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» مارکس، کامل شود. برای برگرداندن این قطعه، چند ترجمه‌ی فارسی موجود آن، مدّ نظر قرار گرفت.

زمان‌بندی در سیاست انقلابی

فعالیت‌های یک سازمان انقلابی بخشی از زنجیره‌ی روی‌دادهایی را که در خلال زمان رخ می‌دهند را شکل می‌دهد. اقلیت انقلابی هرگز کل زنجیر را کنترل نمی‌کند، چراکه این زنجیره از عوامل اقتصادی، اعمال دیگر سازمان‌های سیاسی، آگاهی و رزمنده‌گی طبقه‌ی کارگر، و بسیاری از دیگر عناصر تشکیل شده است که به‌طور کامل یا جزئی مستقل از تأثیر اقلیت سازمان‌یافته هستند.

شبکه‌ای از انقلابیون می‌توانند اثری قطعی بر سیر روی‌دادها داشته باشند، اما فقط در صورتی که بتوانند مسیری را که عوامل دیگر به آن روی‌دادها شکل می‌دهند، به‌دقت بسنجند؛ و نیز فقط در صورتی که اقدامات خود را [به صورت راه‌بردی] بر برخی نتایج متمرکز کرده و باقی را کم‌تر پی‌گیری نمایند. علاوه بر این و به‌طور قطع، از آن‌جا که وزن این عوامل و به‌طور کلی مسیر وقایع هم‌واره در حال تغییر هستند، آن‌چه یک سازمان انقلابی ممکن است بتواند در یک زمان مشخص به آن دست یابد، شاید حتّاً اندکی بعدتر دیگر قابل دسترسی نباشد.

به‌طور خلاصه پرسش زمان‌بندی، حیاتی است. این مسئله بیش از همه خود را در زمان‌بندی مقطع خودِ انقلاب، به رخ می‌کشد.

این‌جا یک مثال کمتر شناخته‌شده وجود دارد که مربوط به انقلاب انگلستان

است. در ۱۶۴۷، بعد از اولین جنگ داخلی، شاه چارلز^{۳۹} توسط میانه‌روهای مجلس عوام^{۴۰} مورد نقد و پاس‌داشت قرار گرفت. در صورت موفقیت میانه‌روها، رادیکال‌ها [که در] ارتش جدید^{۴۱} به عنوان نیروی استوار انقلابی [سازمان یافته بودند]، در این لحظه به حاشیه رانده می‌شدند و ممکن بود که هرگز انقلاب در قامت کامل‌اش به موفقیت نایل نشود.

اما عمل قاطع کرامول^{۴۲} - کسی که قبل و بعد از تلاش برای عقد معاهده‌ی سازش با شاه دچار تذبذب و تردید بود- و ارتش رادیکال‌ها، با فرماندهی گرنج جوینس^{۴۳} (یک افسر بسیار تازه‌کار) بر سواره‌نظام، منجر به پیروزی بر شاه چارلز شد. جوینس در پاسخ به پرسش شاه برای مجوز بازداشتش، به سربازان پشت سرش اشاره کرد. اگر پادشاه توسط ارتش جدید زندانی نمی‌شد، موفق به احیای تاج و تختش می‌شد.

^{۳۹} - King Charles (1600-1649)

پادشاه بریتانیای کبیر از سال ۱۶۲۵ تا ۱۶۴۹. وی در ۳۰ ژانویه، توسط جمهوری خواهان تحت رهبری ایور کرامول، اعدام شد.

^{۴۰} - House of Commons

^{۴۱} - New Model Army

ارتشی‌ست که از سال ۱۶۴۵ توسط جمهوری خواهان و پارلمان‌تاریست‌ها در دوران جنگ داخلی انگلیس تشکیل شد و در سال ۱۶۶۰ منحل گردید.

^{۴۲} - Olivier Cromwell (1599-1658)

فرمانده ارتش جمهوری خواهان در جنگ داخلی انگلستان علیه شاه چارلز و تنها رئیس‌جمهور تاریخ بریتانیا.

^{۴۳} - Cornet Joyce

مثال‌های مشهور بیشتری نیز [در همین رابطه]، در انقلاب روسیه وجود دارد. اندک زمانی پیش از قیام اکتبر نوعی دست‌پاچه‌گی در میان رهبران حزب بلشویک وجود داشت. لنین برای پی‌ریزی یک قیام جدید، نامه پشت‌نامه می‌نوشت. لحن لنین در این مکاتبات بسیار تند بود چرا که عقیده داشت که تأخیر مصیبت‌بار است: «تأخیر جنایت است، انتظار... دل‌خواه کسی است که... خائن به انقلاب است.» و دوباره: «از دست دادن چنین لحظه‌ای یا حماقت محض است و یا خیانت محض... چرا که این امر به معنای از دست دادن هفته‌ها است در زمانی که هفته‌ها و حتّاً روزها همه چیز را رقم می‌زنند. این بدین معنا است که تبریّ جستنِ جیوانه از قدرت، می‌تواند تسخیر قدرت را در روزهای اوّل و دوّم نوامبر، غیر ممکن سازد^{۴۴}».

تنها پس از آن‌که لنین تهدید به استعفا از کمیته‌ی مرکزی یعنی اندام رهبری حزب کرد، دیدگاه‌های لنین غالب و قیام در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق افتاد.

همیشه این طور نبوده است که موضوع اضطرار، به معنای [و دلیل] اهمیت داشتن روزها باشد. در انقلاب، همان‌گونه که لنین در جای دیگری اشاره کرده است، ممکن است پیشرفت‌هایی که معمولاً در طول سالیان اتفاق می‌افتند در جریان روزها و یا حتّاً ساعت‌ها رخ دهند.

^{۴۴} - برای آشنایی با این مباحث مهم و نوشته‌جات لنین مراجعه شود به چهار یادداشت کوتاه از وی به نام‌های «اندرزهای کناره‌نشین»، «قطع‌نامه درباره‌ی قیام مسلّحانه»، «نامه به اعضای حزب بلشویک‌ها» و «نامه به اعضای کمیته‌ی مرکزی» (منتخب آثار لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، انتشارات فردوس، ۱۳۸۴، جلد سوّم، صفحات ۱۶۹۴ تا ۱۷۰۳).

مع‌ه‌ذا، همیشه درِی‌چ‌ه‌ای از فرصت‌ها رو به بیرون وجود دارد؛ جایی که کنش‌های معین، زمان زیادی برای ممکن شدن ندارند و یا همان نیروی مشابه را نخواهند داشت. در تاریخ سالیان اخیر، اگر انقلابیون تصمیم نمی‌گرفتند که متعاقب حمله به برج‌های دوقلو، ائتلاف "جنگ بس است" را کلید بزنند، بعید بود همان اثرگذاری را که داشت، می‌داشت.

البته حرکت زودرس نیز ممکن است. اگر بلشویک‌ها در تلاش برای وقوع انقلابی در تابستان ۱۹۱۷ بودند، یعنی زمانی که ارتجاع مسلط بود، قطعاً این عمل [زودرس] آن‌ها به ضرر خودشان تمام می‌شد و حُکماً باعث نیرومند شدن ضدانقلاب می‌شد. [لیکن] در آن برهه، بلشویک‌ها بر مهار آن‌هایی اقدام کردند که خواستار حرکت روبه‌جلو و عملیاتی کردن قیام بودند^{۴۵}. اما این موضوع که کسی اصرار بر مهار و یا پیش‌روی داشته باشد، مسئله‌ای است که به‌طور شفاف‌ی ابراز می‌دارد که [تعیین] زمان شایسته و مناسب [برای اقدام و قیام]، امری بسیار حیاتی و تعیین‌کننده است.

سال‌ها قبل رالف ساموئل^{۴۶} تاریخ‌نویس کارگری [و مارکسیست] نوشت که

^{۴۵} - اشاره‌ای‌ست به قیام ژوئیه‌ی رسته‌ای از کارگران انقلابی سنت‌پترزبورگ که با شعار "همه‌ی قدرت به شوراها" قصد سنگربندی خیابانی و آغاز قیام مسلحانه را داشتند، لیکن بلشویک‌ها با ارزیابی زودرس و پیش‌رس بودن این قیام به دلیل عدم هم‌راهی اکثریت کارگران و سربازان و نیز عدم تدارک کافی، سعی در متقاعد کردن آن‌ها در اشتباه بودن تصمیم‌شان و منصرف کردن آن‌ها از عمل‌شان کردند و در این مسیر موفق هم بودند و همین امر زمینه‌ای شد برای قیام پیرومند اکتبر. مراجعه شود به مقاله‌ی «مارکسیسم و قیام» (منتخب آثار لنین، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، انتشارات فردوس، ۱۳۸۴، جلد سوم، صفحات ۱۶۷۹ تا ۱۶۸۴).

^{۴۶} - Ralph Elkan Samuel (1934-1996)

یکی از چیزهای که وی در خصوص حزب کمونیست نمی‌پسندد این بود که همیشه لحنی از اضطراب و اورژانسی بودن در سازمان وجود داشت. همیشه چیزی با مضمون «هم‌اکنون باید انجام شود»، «نمی‌توان صبر کرد» و مانند این‌ها وجود داشت. این انتقاد نابه‌جاست. اگر یک سازمان انقلابی می‌باید نقش خود را در زنجیره‌ی حوادث ایفا کند، خواه در هر زمانی واگذارش شود، می‌بایست که به سرعت ایفا شود. همیشه چیزی برای انجام وجود دارد، و اگر بناست که بیشترین اثر و کارایی را داشته باشد، ضروری است که در موعدِ مقرر و به‌موقع آن به انجام رسد.

اما "به‌موقع" کمیتی متغیر است. آن چه برای آماده‌سازی انقلابِ قریب‌الوقوع ضروری است، می‌بایست با سرعت بیشتری از آماده‌سازی تظاهراتی که مثلاً شش ماه وقت دارد، انجام شود.

لیکن از آن‌رو که همه‌ی سازمان‌ها، حتّاً سازمان‌های انقلابی، اینرسیِ خودشان را تولید می‌کنند و به الگوهای گذشته، حتّاً در زمان چالش‌های جدید می‌چسبند، پس همیشه نبردی است که باید جنگیده شود تا سازمان را در زمان مناسب و به وقتش به مسیر و جهت‌گیری صحیح، بچرخاند.

دیگر نیروهای سیاسی، چه دشمنان و چه رُقا منتظر نخواهند ماند. بنابراین زمان-بندی همیشه برای انقلابیون حیاتی خواهد بود. دانکن هالاس^{۴۷}، رهبر سوسیالیست انقلابی و مؤلف یک پژوهش بسیار سودمند درباره‌ی تروتسکی،

^{۴۷} - Duncan Hallas (1925-2002)

عادت داشت از شعر شکسپیر^{۴۸} برای رساندن مقصودش، نقل قول کند:

جزر و مدّی در کارهای مردمان هست

که چون هنگام مدّ از آن استفاده کنند، به سعادت رهبری می شوند

و اگر از مدّ غافل شوند همه‌ی سفرهای زندگی ایشان

در آب‌های کم عمق و در بدبختی می گذرد.

ما اکنون بر روی چنین دریای پرآبی در حرکتیم

و باید هر وقت جریان آب به کار آید، آن را اختیار کنیم

و یا جسارت خود را از دست بدهیم^{۴۹}.

^{۴۸} - William Shakespear (1564-1616)

^{۴۹} - ترجمه‌ی این بخش را از نمایش‌نامه‌ی «تراژدی قیصر (جولیوس سزار)» (ویلیام شکسپیر، ترجمه‌ی فرنگیس شادمان، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۱۸) با اندکی تغییر برگرفته‌ام.

تصرف حلقه‌های کلیدی و اصلی

پاراگراف‌های اندکی در نوشته‌های لنین در مورد استراتژی و تاکتیک هستند که اهمیت‌شان بیش از این یکی باشد:

هر مسئله‌ای بر سیاق "دور باطل" می‌چرخد، زیرا زندگی سیاسی به عنوان یک، زنجیر بی‌انتهایی ست که از حلقه‌های بی‌شمار تشکیل شده است. همه‌ی هنر سیاست در این است که آن حلقه‌ای را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود، و در آن لحظه‌ی معین از همه مهم‌تر است و از همه بهتر می‌تواند تصرف تمام زنجیره را برای دارنده‌ی این حلقه، تضمین نماید.^{۵۰}

^{۵۰} - ترجمه‌ی این نقل قول، با کمی تغییر، از صفحه ۳۵۰، از جلد اول منتخب آثار لنین، (ترجمه فرهیخته‌ی فقیه و شهید، محمد پورهرمزان، انتشارات فردوس، ۱۳۸۴) برگرفته شده است.

در پیوند با این گفته‌ی لنین، لوکاچ چنین می‌آورد: «نیاز به در نظر گرفتن همه‌ی گرایش‌ات موجود در هر وضعیّت انضمامی، هنگام تصمیم‌گیری، به هیچ‌وجه بدین معنا نیست که همه‌ی گرایش‌ات مذکور اعتبار مساوی دارند. برعکس، هر وضعیّت معضلی قانونی دارد که حلّ آن معضل، هم پاسخ هم‌زمان به سایر مسایل برخاسته از آن و هم کلید توسعه‌ی بیشتر همه‌ی گرایش‌ات اجتماعی در آینده را مشخص می‌کند. لنین می‌گوید: «باید بتوانید در هر لحظه‌ی خاص، حلقه‌ی به‌خصوصی در زنجیر را بیابید که برای نگه‌داشتن کلّ زنجیر و ایجاد آمادگی کامل برای انتقال به حلقه‌ی بعدی، آن را با تمام قدرت در چنگ خود بگیرید؛ نظم حلقه‌ها، شکل آن‌ها، شیوه‌ی اتصال آن‌ها به یک‌دیگر، تفاوتشان با هم‌دیگر در زنجیر رخ‌داده‌ها، به اندازه‌ی زنجیر معمولی ساخته‌ی دست آهن‌گر، ساده و عاری از معنا نیست.» فقط دیالکتیک مارکسیستی با روش تحلیل مشخص از شرایط مشخص می‌تواند روشن کند

به دلایلی چند، این یک بینش عمیق است. این مطلب توصیف بسیار درستی است از چگونگی اولین تجربه‌ی بسیاری افراد از واقعیت سیاسی. یک مجموعه‌ی کامل از مسایل، که جمله‌گی، از منظری عام از اهمیت برابر برخوردارند، ایشان را دربر گرفته و درمانده می‌سازد: گرمایش کروی زمین، نژادپرستی، مبارزات اتحادیه‌های صنفی کارگری، جنگ، سقط جنین، آزادی‌های مدنی این‌ها و بسیاری دیگر همه‌گی مهم و نیازمند توجه ما هستند. هریک، حامیان حاذق خویش را دارند که غالباً هم یک پرونده و مورد مناسب در چنته دارند.

پاسخ شایع و متواتر به این دوراهی و تنگنا، این است که سعی کنیم همه را امتحان کرده و همه‌ی کارها را انجام دهیم. لیکن این طریق، ندرتاً عمل مؤثر سیاسی را حتاً برای افراد به ارمغان می‌آورد، چه برسد به سازمان‌های سیاسی. پاسخ دیگر برای سازمان‌ها این است که به اعضای‌شان اجازه دهند که بر طبق ترجیحات

که واقعه در لحظه‌ی معینی از حیات اجتماعی از چنین اهمیتی برخوردار است. ترجیع‌بند آن، مفهوم انقلابی "جامعه در حکم تمامیت مداوماً رو به رشد" است. چون صرفاً همین ارتباط با تمامیت است که به آن حلقه‌ی سرنوشت‌ساز این اهمیت را می‌بخشد: آن را باید دریافت، چون صرفاً با این دریافت است که خود تمامیت قابل دریافت می‌شود. ... تحلیل هر یک از بصیرت‌های لنین نشان خواهد داد که چه‌گونه کلیت هم‌واره در هر یک از حلقه‌های زنجیر حضور دارد؛ و این معیار سیاست حقیقی مارکسیستی، هم‌واره موکول به تمرکز عظیم‌ترین نیروها روی دقایقی در فرآیند تاریخی و استخراج آن‌ها است بنابراین به دست گرفتن نیرومندانه‌ی حلقه‌ی سرنوشت‌ساز بعدی در زنجیر، به هیچ‌وجه مستلزم استخراج دقیقه‌ای از تمامیت، به قیمت غفلت از سایر دقایق آن نیست. برعکس بدین معناست که همه‌ی دقایق دیگر فرآیند تاریخی به محض ارتباط با این مسئله‌ی کانونی، می‌تواند بدین طریق به درستی درک و حل و فصل شود. پیوند همه‌ی مسایل با یک‌دیگر بر اساس چنین ره‌یافتی سست نمی‌شود، بل که تقویت شده و انضمامی‌تر می‌شود. «تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، گنورگ لوکاج، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علی‌رضا امیرقاسمی، چاپ اینترنتی، آبان ۹۱، ص ۶۷ و ۶۸)

خودشان کاری که می‌خواهند را انتخاب کرده و انجام دهند. این گونه پاسخ، در بین اصلاح‌طلب‌ها و سازمان‌های چون حزب کارگر [انگلیس]، شایع است. از آن‌جا که آن‌ها واقعاً به مسئله‌ی فعالیت‌های انتخاباتی اهمیت می‌دهند، [در واقع] ایام انتخابات تنها زمانی است که این احزاب، یک تمرکز گسترده‌ی سازمانی را از هر عضو طلب می‌کنند. در باقیِ مواقع اعضا می‌توانند در هر کمپین و فعالیتی که بیشتر نظرشان را جلب کرده، خود را مشغول دارند.

اما این راه کار «ناهار سرپایی»^{۵۱} (هرگاه دوست داشتید بیایید و به هر میزان و از هر چیزی که دوست داشتید بخورید) می‌تواند در هر سازمانی که قاطعانه بر مسائل بنیادی تمرکز نکند، گسترش یابد. این راه کار اساساً غلط است، چرا که در حقیقت، جهان آشوبی^{۵۲} از مسائلی نیست که کم و بیش وزن یکسانی داشته و در رقابت با یکدیگر باشند.

در واقع سری‌ای از مسائل به هم مرتبط، [در میانه هستند] که رد پای همه‌ی‌شان به تناقضات پایه‌ای و بنیادین طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری برمی‌گردد. گرمایش کره‌ی زمین، جنگ، نژادپرستی و مانند این‌ها همه‌گی در اشکال مختلف و خاص‌شان هم نتایج تعقیبِ آنارشیکِ سود بیشتر حاکم بر سیستم هستند و هم نتایج طبقه و جدال‌های طبقاتیِ منبعث از آن. در هر زمان، مبارزه و نزاعی که بیشترین احتمال را در به چالش کشاندن سیستم دارد، نمی‌تواند از هر کدام از این عرصه‌ها شعله‌ور شود. بنابراین، مهارت و استعداد در فهم این که کدام یک

^{۵۱} - Buffet Lunch

^{۵۲} - Chaos

از آن‌ها، همان «حلقه‌ی کلیدی و اصلی» است، یک مسئله‌ی تحلیل نظری و تئوریک است.

در این جا مثال معاصری می‌آوریم: اکنون واضح و آشکار است که امپریالیسم یک «حلقه‌ی کلیدی و اصلی» در سیاست‌های جهانی حاضر است. اما برای دیدن [دست] امپریالیسم در طی اولین جنگ خلیج [فارس] و یا جنگ بالکان، و حوادثی که درست متعاقب ۱۱ سپتامبر رخ داد، ما ملزمیم که از پیش تحلیلی از «امپریالیسم جدید» داشته باشیم که پس از جنگ سرد، برخاسته است.

همان‌گونه که لنین اشاره کرده است: «هرکسی که با مسایل خاص و جزئی برخورد دارد، بدون آن‌که مسایل عام را پیش از آن حل و فصل کرده باشد، به ناچار و در هر مرحله‌ای با همان مسائل اساسی مواجه خواهد شد، بدون آن‌که آن را درک و فهم کرده باشد. مواجهه با این مسایل برآمده به طور کورمال کورمال و مورد به مورد، به این معنا خواهد بود که سیاست به بدترین نوسان و تذبذب و فقدان اصول محکوم شود و در بخلتند.»

بدون تحلیل امپریالیسم نوین، امکان ندارد بتوانیم جنبش‌های ضدجنگ در حال ظهور را به عنوان یک حلقه‌ی کلیدی و اصلی دریابیم و این را در مرکز کار انقلابیون قرار دهیم. علاوه بر این برای تمرکز بیشتر بر این حلقه‌ی کلیدی و اصلی ضروری خواهد بود که کارزار ویژه و گسترده‌ی دست‌چپی‌ای که هفته‌ها و ماه‌های بیشتری به طول بی‌انجامد، پایه‌ریزی شود.

این «خم کردن چوب» همان‌طور که لنین این‌گونه می‌نامیدش، شکل قاطعی از اولویت‌بندی است که در آن، دیگر موضوعات با تمام اهمیتشان، به اولویت دوم

موکول می‌شوند. این مسئله‌ی اولویت‌بندی ضرورتاً نیازمند بحث و جدل‌های درونی میان یک سازمان است. اولویت‌های قدیمی که در زمان خودشان چه بسا کامل و بی‌نقص بوده‌اند، ناگزیر از جای‌گزین شدن هستند. باید به ایرادات و اعتراض‌های قابل فهم ولی اغلب اخلاق‌گرایانه‌ای^{۵۳} پرداخت که ناظر بر آنند که گویی ما سایر حوزه‌های کار را نادیده می‌گیریم.

به هر روی، هیچ‌گزینی از التزام به درک و تبیین حلقه‌های کلیدی و اصلی نیست. بنگرید که چگونه کساد و رکود اقتصادی در تمام ابعادش (انتخابات سراسری، دولت ائتلافی، بحران مالی، کاهش بودجه، یورش به مشاغل و دستمزدها و حقوق‌های بازنشستگی و خدمات و غیره) در سر خط برنامه‌های سیاسی بهار ۲۰۱۰ قرار گرفته است. هر سازمان سوسیالیستی که پاسخ‌های موسّع و درخوری را به این بحران نداشته باشد و قاطعانه آن‌را دنبال نکند، به سادگی، عدم تناسب خودش را برای دستیابی به هدف، اثبات کرده است.

آیا این بدان معنا است که تمامی دیگر حیطه‌های کار سیاسی نادیده انگاشته شده‌اند؟ خیر. اما در همه‌ی مواقع حزب می‌باید که اولویت‌بندی کند. نکته مورد نظر لنین این است که فهم و فراچنگ آوردن حلقه‌ی کلیدی و اصلی، «تصرف کل زنجیره را برای دارنده [ی آن حلقه] تضمین می‌کند.» نیروهای تجمیعی در جبهه‌ی کلیدی می‌تواند سپس‌تر، در دیگر حیطه‌های نبرد مطابق با اولویت‌شان، وارد میدان شوند. موقّعیّت در یک موضوع مهم و حسّاس، باعث پشت‌گرمی مبارزات در دیگر جبهه‌ها می‌شود.

^{۵۳} - Moralistic

ما از تاریخ اخیر دریافتیم که چگونه موفقیت در مبارزات ضد جهانی سازی که به دنبال تظاهرات عظیم سیاتل در ۱۹۹۹ رخ داد، راه اندازی جنبش ضد جنگ را پیریزی کرد. اگر انقلابیون، به رغم این که تعدادشان در این کشور از هر جای دیگر کم تر بود، بر نبردهای ضد سرمایه داری تمرکز نکرده بودند، در موقعیتی نبودند که جنبش ضد جنگ را کلید زده و تداوم بخشند به رغم این که جنبش ضد جنگ تمام توجه آنها را به هزینه کم توجهی به کار [جنبش] ضد جهانی سازی، می طلبید.

نکته ی نهایی ساده اما حیاتی، این است: بهترین شکل پیوستگی میان این جبهه - های مختلف و مراحل مختلف نبرد، وجود شبکه ی انقلابی است. در هر نوبت، این شبکه ی انقلابی، می بایست که به دنبال جذب نیروی تازه و پایدار کردن گروهی از فعالینی باشد که کل نبرد طبقاتی را در تمامی اشکال مختلف اش به منزله ی محل [اقدام و دخل و تصرف] سیاسی شان ببینند و قادر باشند تمام توجه خود را بر آن مسایل اساسی ای متمرکز کنند که در هر مرحله از مبارزه سربرمی آورد.

کادر^{۵۴} چه کسی ست^{۵۵}؟

۵۴- Cadre

۵۵ - قبل از آن که به بحث نویسنده وارد شویم باید که تنویری صورت گیرد. ما داریم که «چپ از سیاست رمانتیستی و سربازبازانه به سیاست متین و منضبط فعالیت جنبشی حزبی روی آور می شود و یک پراتسین از سست عنصری ماجراجویانه به تعهد و درگیری پی گیر و راستین در مبارزه ی هر روزه ی طبقاتی ره سپار می شود.» (از مقدمه ی افزوده شده به قلم کارل هرترینگر با نام «حقیقت درونی لنینسم» بر چاپ اینترنتی «تأملی در وحدت اندیشه ی لنین» اثر گئورگ لوکاچ، آبان ۹۱، ص ۸ و ۹) اما همه ی ما افرادی چپ و کمونیست را در اطراف خود می بینیم که همیشه سوا ی درستی یا غلط مواضع و تحلیلشان که همیشه نیم بند است و پی گیرانه تا سرحداتش ادامه نمی یابد، البته اگر که چنین چیزهایی هم در میان باشد، احساس می کنیم که چیزی را کم دارند. این را نمی توان تنها مثلاً با عدم انضباط و یا عدم داشتن روحیه ی جمعی و یا عدم پذیرش اقتدار سانترالیزم دموکراتیک تحلیل کرد. درست تر این که، یک چیز را زیادی در آنها می بینیم و آن دم زدن یک ریز از انقلاب و عمل است، بدون آن که سایر ضابطه هایش را داشته باشند. در ضمن این ویژگی ها در آنها با آناارشیسمی رفتاری، خلاصی فرهنگی و تابوشکنی ای فرومایه مخلوط می شود.

از سویی می توان گفت که در نهایت، کمونیسم را باید هم چون جنبش عملی و تاریخی پرولتاریا درک کرد و از سوی دیگر، انسان به مثابه انسان، باید با امری، خود را یکی پنداری (Identify) کند که می شود همان هویت. قضیه آن جا مسأله دار می شود که فردی، کمونیسم را صرفاً به امری هویتی تقلیل دهد و امر جنبشی و تاریخی را به نسیان سپارد. در این جاست که این افراد، از همان ابتدا یک چیز را از دست می دهند و بازایی این امر در آنها بسیار مشکل می شود و این همان پراتسین به مثابه کادر منضبط و مکلف بودن است. انقلابی گری اولترا چپ آنها، هم سان با پاسخ عاجزانه ی سوژهای پست مدرنی است که در مقابل مرگ و میرایی، به استراتژی عارفانه ی "دم را غنیمت شمردن" می رسند. انقلاب نه ایمان آنها و جنبش عملی پرولتاریا، بل که صرفاً هویت آنهاست و این امر آنها را به عمل گرایی ادعایی پوچ و عاجزانه ای می رساند که می توان بر آن نام "عرفان انقلابی" نهاد و صرفاً کارکرد ایجاد چارچوب هویتی و ارضای روانی آنها را دارد و نه پیش برد امر پرولتری. در واقع

هرکسی که برای مدّتی در سیاست‌های جناح چپ فعال باشد، به‌زودی در مواجهه با اصطلاح «کادر» قرار می‌گیرد که به‌معنای گروهی از فعالینی است که از سطح درک سیاسی و تجربه‌ی عملی سازمانی بالایی برخوردارند.

فهم دلیل این که چرا هر سازمانی نیازمند ایجاد و توسعه‌ی چنین بدنه‌ای از اعضا است، ساده است: این امر، به سازمان وزن و اثربخشی در نبردها را می‌دهد، این امر سازمان را قادر می‌سازد اعضای جدیدالورود را در یک سنت سیاسی، یکی

آن‌ها نه دارنده‌ی و پراتسین یک خطّ سیاسی، بل که بیشتر یک تیپ شخصیتی‌اند، غرقه در رویاها و فانتزی‌های چپ‌ی و هویتی خویش.

در این جا با کمی دست‌کاری، جمله‌ی انقلابیِ فرانسویِ بابوف (-1760 Francois Noel Babuf 1797) را می‌توان این گونه بازنویسی کرد که «این انقلابیون مضحک، حتّاً با نیاتِ خوب، ممکن است همه چیز را متوقّف و خراب کنند.» در واقع آن‌ها یک آک و آسیب عظیم دارند و آن این که آن‌ها کفایتِ نمادینِ طبقه و کمونیسم و انقلاب را خدشه‌دار می‌کنند. هدفِ ما آیینی کردن کمونیسم نیست، بل که خارج کردن آن از یک هویتِ بالماسکه‌ای است که این شوْمَن‌های انقلابی و چپ‌های باسَمه‌ای از خود بروز می‌دهند. تاریخ و طبقه‌ی کارگر، گواهان و خویشانِ خود را در آن‌ها باز نخواهد شناخت. هوارد زین (Howard Zinn) مورّخ آمریکایی، در بخشی از نمایش‌نامه «مارکس در سوهِو یا بازگشت مارکس» صحنه‌ای را تصویر می‌کند که نقل به مضمون آن چنین است: «مارکس و میخائیل باکونین پس از یک شادخواری و جدلِ شبانه در اتاق نشیمن به خواب رفته‌اند. مارکس با صدای شُرشری، دیده از هم می‌گشاید و می‌بیند که میخائیل عزیز در بالکن خانه‌اش دارد قضای حاجت می‌کند. مارکس از وی می‌پرسد که دارد چه کار می‌کند؟ میخائیل جواب می‌دهد که دارم می‌شام به لندن. مارکس که از پاسخ او به جوش آمده، جواب می‌دهد که نه‌خیر، شما دارید به بالکن خانه‌ی من می‌شاید و نه به لندن.» آن‌ها همیشه بالکن خانه را با لندن اشتباه می‌گیرند. نویسنده‌ی شهر آلمانی، هاینریش بُل (1917-85 Heinrich Bol)، در سر‌آغاز کتابش «آبروی از دست‌رفته‌ی کاترینا بلوم» نوشته است که «شبهاتِ احتمالی روی دادها و شخصیت‌های این داستان با روی دادها و شخصیت‌های واقعی، نه عامدانه است و نه تصادفی، بل که اجتناب‌ناپذیر است.» این پانویس هم قطعاً همین گونه است.

کند و باید این توانایی را به سازمان دهد که بتواند به شکلی مؤثر در طیف وسیعی از مبارزات متنوع و مرحله‌های متفاوت نبرد، دست به عمل زند.

در بیشتر مواقع و اگر نه همیشه، این اعضا ریشه در اتحادیه‌ها و سازمان‌های طبقه-ی کارگر دارند. آن‌ها در جنبش‌ها «وزن» بیشتری دارند و بنابراین می‌توانند در حرکت دادن اقشار طبقه‌ی کارگر به مسیرهای ویژه، مؤثرتر از کسانی عمل کنند که کم‌تر این گونه‌اند.

انعطاف تاکتیکی تنها برای سازمانی امکان‌پذیر است که میزان بالایی از یک‌دلی و اتفاق‌نظر را حول اصول اساسی‌اش دارا باشد، و این موضوع، ملزم است به گروهی پایدار از اعضا که این ایده‌ها را درک کرده و به دیگر رفقا و به تمامی نسل‌ها منتقل کنند.

کادر به یک سازمان، پایایی، دوام و اثربخشی در نبرد را می‌دهد. لیکن می‌تواند به مشکل نیز بی‌انجامد، مخصوصاً زمانی که شرایط نبرد به سرعت تغییر می‌کند. تروتسکی این مسئله را این گونه شرح می‌دهد:

هر حزبی حتّاً انقلابی‌ترین احزاب، به‌طورِ چاره‌ناپذیری، محافظه‌کاریِ سازمانی‌اش را تولید می‌کند. در غیر این صورت فاقد ثبات ضروری خواهد بود. این امر، کلاً پرسشی‌ست از درجات این محافظه‌کاری. در یک حزب انقلابی می‌باید که آن درجه‌ی ضرورِ محافظه‌کاری، با آزادی کامل از امور روتین، جسارت و قوه‌ی ابتکار در روی کردها و شهامت در اقدام، ترکیب شود.

این مسئله، نکته‌ای مهم را برجسته می‌کند: کادر تنها وقتی کادر باقی می‌ماند که

در نبرد، به ارتباط صحیح با نقاط عطف ادامه دهد. در غیر این صورت، به جای انباشت تجربه و دانش، آن‌ها از یک موهبت، به مایه‌ی دردسر و وبالِ گردن حزب، تبدیل می‌شوند. این جا تروتسکی اضافه می‌کند که:

حتّا انقلابی‌ترین احزاب، وقتی تغییری ناگهانی در وضعیّت رخ می‌دهد که نتیجاً وظایفِ جدیدی را طلب می‌کند، مکرراً به پی‌گیری همان خطوط [و وظایف] سیاسیِ دیروزین ادامه می‌دهند. پس به ترمزی در فرآیند انقلاب بدل می‌شوند. هم محافظه‌کاری و هم خلاقیت انقلابی، بیان فشرده‌ی خود را در ارگان‌های رهبری حزب پیدا می‌کنند.

به‌ویژه در چنین زمان‌هایی، اعضای جدید سازمان ممکن است خیلی صحیح‌تر دریابند که چه چیزی برای عمل مؤثر حزب ضروری است. در چنین شرایطی، کلیشه‌ی قدیمی «رهبری از بالا به پایین» احزاب انقلابی، بیش از هر زمان دیگری، دور از حقیقت می‌شود.

در بازه‌ای قبل از قیام اکتبر، هنگامی که رهبری بلشویک‌ها علیه فراخوانِ لنین برای انقلاب دوم، متحد شده بودند (که در بخش قبل، «زمان‌بندی در سیاست-های انقلابی»، در مورد آن بحث کردیم)، این پیشرفته‌ترین بخش طبقه و پویاترین عناصر حزب بلشویک بودند که بر این محافظه‌کاری غلبه کردند.

در این مسیر است که کادر حزب، جان تازه‌ای در خود می‌دمد. چنین لحظات و وهله‌هایی است که کسانی که با زمان ره پیمودند را حفظ کرده و کادرهای جدید را با هم یکی کرده و تعلیم می‌دهد، همان کسانی که توانایی‌شان برای رهبری در شرایط جدید، مورد تصدیق قرار گرفته است. در این مسیر است که

مباحث و اقدام‌های حزب مداوماً کادر قدیمی را به بوت‌های آزمایش می‌گذارد و رهبرانی جدید می‌آفریند.

لنین پیش از ۱۹۱۷ با این مشکل مواجه شد. هم‌زمان با شکل‌گیری حزب بلشویک و شکاف و گسست بعدی از منشویک‌های به غایت میانه‌رو، لنین اصرار می‌ورزید که خلقِ کمیته‌های به غایت سازمان‌یافته از اعضای قابل اعتماد حزب در بیشترین شهرهای ممکن، یک راهنمای اساسی است.

همان‌طور که همسر لنین کروپسکایا، خاطرنشان ساخته است، این «کمیته‌چی‌ها» «از خود مطمئن بودند ... و نوآوری را برنمی‌تافتند. آن‌ها نه مایل و نه قادر به انطباق خود با شرایط متغیر بودند.»

به هنگامه‌ی درگرفتن انقلاب ۱۹۰۵، این کمیته‌چی‌ها که لنین بر آن‌ها تکیه کرده بود از باز کردن [درهای] حزب و ساختارش به روی کارگران به‌تازگی رادیکال شده، سرباز زدند.

حال لنین تأکیداتِ پیشینش را معکوس می‌کرد: «واقعاً من گاهی فکر می‌کنم نه دهم بلشویک‌ها بالواقع و بالفعل فرمالیست هستند... ما به نیروهای جوان نیاز داریم.»

همانا که آموزه این است: کادر به‌سادگی مترادف با کسانی که نظریه‌ی مارکسیسم را می‌دانند و تجربه‌ی زیادی در مبارزات دارند، نیست. آن‌ها قطعاً با سن و یا با طول مدّتی که در حزب بوده‌اند، تعریف نمی‌شوند.

این مزایا [یعنی تسلط بر نظریه‌ی مارکسیستی و تجربه‌ی مبارزاتی و سن و طول

مدت عضویت در حزب و ...] تنها زمانی مفید فایده خواهد بود که قادر قادر باشد آن‌ها را با مبارزات روز ربط داده و اثرگذار باشد، و از تجربه‌شان برای فهم، تبیین و عمل در شرایط جدید بهره گیرند. برای این منظور، آن‌ها می‌بایست اعضای فعال حزب بوده و در پی شکل‌دادن به مبارزات با مداخله‌ی آگاهانه باشند، نه اینکه به‌سادگی فقط مشاهده و از دور اظهار نظری کنند.

در «چه باید کرد؟»، لنین تقابلی میان یک رهبری اقتصادی جنبش طبقه‌ی کارگر که توسط منشی و دبیر اتحادیه‌ی صنفی داده می‌شود و نوعی از رهبری که وی فکر می‌کرد یک سوسیالیست انقلابی باید دهد، ترسیم می‌کند:

زیرا منشی و دبیر هر اتحادیه‌ی صنفی مثلاً انگلیسی به کارگران کمک می‌کند تا به مبارزه‌ی اقتصادی بپردازند، وضعیت کارخانه‌ها را افشا نمایند، غیرعادلانه بودن قوانین و اقداماتی که مُخل آزادی اعتصاب و آزادی پاسداران اعتصاب است را توضیح می‌دهد، مغرض بودن مأمور قضایی و تعلق و انتسابش را به طبقات بورژوازی نشان می‌دهد و ... خیلی هم نمی‌توان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراسی [در مفهوم انقلابی آن] نیست. ایده‌آل یک سوسیال دموکرات نباید این باشد که دبیر و منشی یک اتحادیه‌ی صنفی باشد، بل که باید یک تربیون و یک سخن‌ور توده‌ای باشد که قادر است در مقابل همه و هرگونه مظاهر خودسری و بی‌داد و ستم‌کاری در هر جایی که روی داده و نسبت به هر قشر و طبقه‌ای که باشد، واکنش نشان دهد، کسی که قادر است تمامی این مظاهر را تعمیم داده و تصویر یگانه‌ای ارائه دهد که تعدیات پلیس و استثمار سرمایه‌داری را باهم دربرگیرد، کسی که

قادر است از هر امر و روی دادی، هر چه قدر هم کوچک و جزئی، به
منظور تشریح باورهای سوسیالیستی اش، بهره جوید...^{۵۶}

^{۵۶} - ترجمه‌ی این نقل قول، با کمی تغییر، از صفحه ۲۶۷، از جلد اولِ منتخب آثار لنین، (ترجمه
فرهیخته‌ی فقید و شهید، محمد پورهرمزان، انتشارات فردوس، ۱۳۸۴) برگرفته شده است.

تبلیغ و تهییج^{۵۷}

هر سوسیالیست فعالی، دو وظیفه‌ی عمده و عریض و طویل را در مبارزه‌ی طبقاتی به‌دوش دارد. اولی تعلیم و آموزش و دیگری سازمان‌دهی است. تعلیم و آموزش یعنی تجربه‌ی انباشته‌ی تاریخی و نظری طبقه‌ی کارگر را به سیاست‌های معاصر ربط دادن و اثر دادن در آن است. چگونه می‌توانیم رکود اقتصادی و یا امپریالیسم مدرن را بررسی کنیم، اگر که درکی از اقتصاد مارکسیستی یا نظریه امپریالیسم نداشته باشیم؟

اما این درک، نمی‌تواند به‌سادگی هنر و فضیلت روشنفکرانه و اختصاصی آن‌هایی باشد که در یک سازمان انقلابی‌اند. بهتر است و باید این‌طور باشد که این درک به طرز گسترده‌ای در جنبش وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر نشر یابد. کلمه تبلیغ (پروپاگاندا) در گفتار روزمره، کلمه‌ی موهنی است و با چاشنی بار منفی^{۵۸}. این کلمه با قواعد بنده‌پرور رژیم‌های نازی یا استالینی هم‌پسته شده است. اما در این میانه، معنای به‌غایت مثبتی نیز دارد که بر مجموعه ایده‌های درهم‌تافته‌ای، مانند آن‌هایی که در تئوری مارکسیستی یافت می‌شوند، اشاره دارد که شخص در مبادرت و در پی اشاعه دادن و افشاندن بذر آن‌هاست.

^{۵۷} - Propaganda and Agitation

^{۵۸} - Pejorative

وقتی امروزه در مورد این موضوع سخن می‌گوییم که چگونه رکود نشان می‌دهد که بازار به‌طور خودکار مستعد و متماایل به بحران‌های دوره‌ای است و دلالت دارد بر این که نظام سرمایه‌داری بهره‌کشانه است، و نیاز به یک جامعه‌ی جدید مبتنی بر مالکیت جمعی اقتصاد را مؤکد می‌کند، ما در حال تبلیغ هستیم. آنچه انجام نمی‌دهیم پیش‌نهاد اقدام فوری بر اساس این ایده‌ها است. به عبارت دیگر نمی‌توانیم بلافاصله و بی‌واسطه، اقدام به انحلال بازار و برقراری و ساختن سوسیالیسم کنیم.

این امر، وظیفه‌ی مهم و حیاتی نشر و گسترش این ایده‌ها درون جنبش طبقه‌ی کارگر را ملغا نمی‌کند. اما اگر درحال صحبت از آن هستیم که هم‌اکنون می‌توانیم به‌طور مثال در مورد رکود چه انجام دهیم، به ایده‌های دیگر، بسی ساده‌تر و مستقیم‌تر و صریح‌تر نیازمندیم. این‌ها را شعارهایی تهییجی می‌نامند.

این شعارها به کنش و اقدام مستقیم و عاجل مربوطند. [شعار] «همین حالا در برابر دست‌مزدهای زیر تورم اعتصاب کنید»، یک شعار تهییجی به‌ویژه در آن اتحادیه‌هایی است که این موضوع در آن‌ها مورد بحث و جدال می‌باشد. [شعار] «همین حالا برای خروج فوری سربازان [که به عنوان اشغال‌گر در سایر سرزمین‌ها هستند] پیاخیزید» فراخوانی است صریح برای اقدام در جهت جنبش ضد جنگ. هر دوی این شعارها می‌توانند و باید هم‌اکنون عملی شوند. عملی شدن یا نشدن این شعارها به برهان‌های ذهنی^{۵۹} درون جنبش بستگی دارند. بر خلاف [شعار] «الغای بازار» تحقق و یا عدم تحقق این شعارها، به این بستگی دارد

^{۵۹} - Subjective

که تا چه اندازه سوسیالیست‌ها در بین نیروهای سیاسی موجود، در مباحث پیروز گردند [و به اقتناع دیگران موفق شوند].

نوع دیگری از خواست‌ها وجود دارد که بین دو حد نهایی تبلیغ و تهییج نهفته است: تبلیغ انضمامی^{۶۰}. منظور آن خواست‌هایی است که اکثریت کارگران فکر می‌کنند ممکن و مطلوب است، اما به تنهایی قدرت وضع کردن و مقرر داشتن آن را ندارند. آن‌ها فکر می‌کنند [نهاد یا] شخص دیگری دولت یا رهبران اتحادیه‌های صنفی- باید باعث تحقق آن خواست‌ها شوند.

یک مثال خوب برای این موضوع، مطالبه برای اخذ مالیات از سود شرکت‌ها است. جنبش می‌تواند در وهله‌ی اول حول این مطالبات بسیج گردد و اگر حرکت ایجاد گردد، آن‌ها صریحاً بر اساس حقوقشان تهییج می‌گردند. مثلاً اگر یک جنبش خواستار اعطای گرمایش رایگان به بازنشستگان باشد و دولت آن را رد کند، آن‌گاه بازنشستگان می‌توانند کارزار عدم پرداخت بهای [انرژی] گرمایش را کلید بزنند. البته این امر آن چیزی است که در دوره‌ی مارگارت تاچر^{۶۱} و زمانی رخ داد که خواست الغای مالیات سرانه به یک کارزار عدم پرداخت آن بدل گشت.

گئورگ پلخانوف مارکسیست روسی که لنین در عنوان کارش چیزهای زیادی

^{۶۰} - Concrete Propaganda

^{۶۱} - Margaret Thatcher (1925-2013)

از رهبران حزب محافظه کار انگلیس و نخست‌وزیر آن کشور از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰. وی را به همراه رونالد ریگان (Ronald Reagan) رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بنیان سیاسی و عملی نئولیبرالیسم می‌دانند که با یورش به طبقه‌ی کارگر غرب و تغییرات اساسی در اقتصاد غرب شروع شد.

از او آموخت [و سپس تر از ناقدین و مخالفین نظری و سیاسی وی شد]، تعریف مفیدی برایمان ارائه می‌کند که می‌تواند کمکمان کند روشن‌تر پیرامون این موضوع بیندیشیم. پلخانوف می‌نویسد:

یک فرقه^{۶۲} می‌تواند با تبلیغ در معنای محدودش، راضی شود، یک حزب سیاسی هرگز ... شخص مبلّغ ایده‌های بسیاری به یک یا چند نفر می‌دهد، در حالی که شخص تهییج‌کننده [و آژیتاتور] یک یا تنها ایده - های چندی را به توده‌ی وسیع از مردم می‌دهد ... هنوز هم تاریخ را این توده‌ها می‌سازند.

آگاهی از این که چگونه و چه زمانی، کدام اشکال تبلیغ و تهییج را پیش ببریم، به تجربه‌ی واقعی نیاز دارد. گوش دادن به آن چه کارگران می‌گویند، درک آن - چه آن‌ها فکر می‌کنند که ممکن است و قضاوت در مورد آن چه آن‌ها اراده به انجامش دارند - تمام این‌ها این بر این که چه تبلیغی و چه خواست تهییجی را باید در هر زمانی پیش‌بری کرد، تأثیرگذار است.

فرقه‌ای در جناح چپ بریتانیا وجود دارد که شعار «اعتصاب عمومی، همین حالا!» را در واکنش به هر مناقشه‌ی صنعتی در هر اندازه‌ای که می‌خواهد باشد را برای دهه‌ها است که مطرح می‌کند. تقریباً در همه‌ی موارد، این امر هیچ ظنینی حتّاً در میان سطوح پیش‌رفته‌ی کارگران نداشته است. این طور نیست که این موضوع ایده‌ی خوبی در سطح انتزاع نباشد (مانند خود انقلاب سوسیالیستی). اما این شعار تقریباً هیچ ظرفیتی برای انگیزاندن کنشی ندارد. با این حال، در مقاطع

^{۶۲} - Sect

خاصی در طول اعتصاب معدن‌چیان در سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ میلادی، یعنی هنگامی که طراز خشم طبقاتی، عظیم و فراگیر بود و میل بسیار زیادی برای کمک به معدن‌چیان وجود داشت، فراخواندن رهبران اتحادیه‌های صنفی برای سازمان‌دهی یک اعتصاب عمومی، در اذهان بسیاری از فعالان خریدار داشت.

نکته‌ای که این موضوع بدان اشاره دارد این است که قضاوت در مورد اشکال تبلیغ و تهییج، به ارزیابی پیشینی از شرایط مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بستگی دارد. توازن نیروها بین کارگران، کارفرمایان و دولت چگونه است؟ کدام مسائل برای کارگران مهم‌ترند؟ مباحث کلیدی در جنبش، چه هستند؟ این‌ها سؤالاتی هستند که هنگام بحث در مورد تهییج و تبلیغ حزبی باید بدان‌ها پرداخت.

همان‌طور که لنین در مورد تهییج و تبلیغ می‌گوید: «تبلیغ و تهییج به‌تنهایی برای این که تمام یک طبقه، توده‌های گسترده‌ی کارگری و آن‌ها که تحت یوغ ستم سرمایه‌اند، چنین موضع [صحیحی] بگیرد، کافی نیست. به‌همین دلیل توده‌ها می‌بایستی تجربه‌ی سیاسی خود را داشته باشند...» تنها با حرکت در راستای چنین تجربیاتی به‌عنوان تجربیات بخشی از طبقه‌ی کارگر و یادگیری از این تجربیات در تعامل و برهم‌کنش با طبقه‌ی کارگر، است که انقلابیون می‌توانند تبلیغ و تهییجی مناسب را تنظیم کنند.

علاوه بر این، آن‌ها باید دائماً موضع ایدئولوژیک و سیاسی خود را با عطف توجه به نحوه‌ی تلقی و عملی شدن ایده‌ها در مبارزه، تعدیل نمایند.

جبهه‌ی متحد

همان‌طور که در فصل‌های پیشین مورد بحث قرار گرفت، یک شبکه‌ی اقلیت انقلابی باید راه‌هایی را بجوید که به اتحاد با بخش‌های هر چه وسیع‌تر طبقه‌ی کارگر بی‌انجامد. بسیاری از این کارگران در احزاب سیاسی‌ای سازمان‌دهی خواهند شد که در اصطلاح سیاسی، خصم و هم‌آورد انقلابیونند، به‌طور مثال به وضوح احزابی چون حزب کارگر [انگلیس] و احزاب سوسیال دموکراتیک، چنین هستند.

ضرورت این نوع وحدت واضح است: کارگران وقتی متحد هستند، قوی‌ترند و نیز این که مجموعه‌ی آوردگاه‌هایی پیش از وضعیّت انقلابی (که در این وضعیّت اکثریّت کارگران با انقلابیون هم‌نظرند) وجود دارد که کارگران باید در آن‌ها مبارزه کنند.

اگر کارگران انقلابی و کارگران حامی حزب کارگر اجازه دهند که اختلافات سیاسی‌شان، باعث شکاف و گسست آن‌ها در مبارزات اتحادیه‌ی کارگری یا کارزارهای ضد جنگ یا در مبارزه علیه فاشیسم شود، آن‌گاه طبقه‌ی حاکم آن‌ها را ساده‌تر شکست خواهد داد. لئون تروتسکی در دهه‌ی سی میلادی هنگامی که انقلابیون آلمان را در خصوص چگونگی پاسخ به تهدید در حال رشد [حزب نازی] هیتلر، راه‌نمایی می‌کرد، به‌طور واضح و مشخص‌تری با این مسئله مواجه شد. حزب کمونیست آلمان [که در آن زمان] تحت هدایت [آموزه‌های] استالینی

[کمینترن]^{۶۳} بود^{۶۳}، حاضر به اتحاد با حزب سوسیالدمکرات نشد. حزب کمونیست آلمان ادّعا می کرد که سوسیالدمکرات ها حامی سرمایه داری بوده و سرمایه داری، فاشیسم را تغذیه می کند. آن ها می پرسیدند چگونه می توانیم به فاشیست ها ضربه بزنیم اگر با سرمایه داری مقابله نکنیم؟ و سوسیالدمکرات ها از سرمایه داری حمایت می کنند و ما نمی توانیم با آن ها متحد شویم. آن ها حتّا تا آن جا پیشرفتند که سوسیالدمکرات ها را "سوسیال فاشیست ها" نامیدند. در پاسخ، تروتسکی یکی از حکایت های آزوپ^{۶۴} را نقل می کند:

«روزی چوب داری، رمه ی گاوی را به کشتارگاه بُرد. و شب هنگام قصاب با چاقوی تیز خود سر رسید.

یکی از گاوها پیش نهاد کرد که صف بندیم و این جَلاد را با شاخ خود بکشیم. باقی گاوها، که آموزش سیاسی خود را در مؤسسه مانویلسکی^{۶۵} (استالینستی) گذرانده بودند، پاسخ دادند:

به نظر شما این قصاب از فروشنده ای که ما را با چماق خود به این جا آورده بدتر است؟

^{۶۳} - برای شناخت تحلیلی تاریخ آلمان آن دوره و چگونگی عروج فاشیسم و نقش احزاب و شخصیت ها، خواندن کتاب «تاریخ جمهوری وایمار»، اثر آرتور روزنبرگ (ترجمه فاروق خرابی، نشر طرح نو، ۱۳۸۵) و نیز کتاب «فاشیسم، مفرّ جامعه ی سرمایه داری از بحران» اثر راین هارد کونل (ترجمه منوچهر فکری ارشاد، انتشارات توس، ۱۳۵۸)، می تواند بسیار راه گشا باشد.

^{۶۴} - Aesop

برده ی قصّه پردازی که اعتقاد بر این است در یونان کهن بین سال های ۶۲۰ تا ۵۶۴ قبل از میلاد می زیسته است.

^{۶۵} - Manuilsky

[گاوِ اوّلی گفت:] اما بعداً هم می‌توانیم به سراغ فروشنده برویم! باقیِ گاوها بر اصول خود ماندند و به آن گاوِ راه‌نما چنین پاسخ دادند: هیچ کاری نباید کرد. تو داری تلاش می‌کنی از دشمن ما در برابر چپ محافظت کنی؛ تو خودت یک قصّاب اجتماعی هستی. و حاضر نشدند صفی تشکیل دهند.»

به صورت تراژیکی، این داستانی پیش‌گویانه بود از زوال و نابودی. با وجود این که جمع‌آرای حزب کمونیست آلمان و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، در مقطع قدرت‌گیری هیتلر، بیشتر از آرای حزب نازی بود (در مورد وزن سیاسی [سهم‌گین] آن‌ها چیزی نمی‌گوییم)، این شکست در اتحاد، منجر به نابودی جنبش طبقه‌ی کارگر آلمان، [و متعاقباً] جنگ جهانی دوم و هولوکاست گردید. تروتسکی در پافشاری‌اش برای [ایجاد] "جبهه‌ی متحد"، از تجربه‌ی خود در انقلاب روسیه یاری می‌گیرد. [چرا که] در انقلاب روسیه این اتحاد حاصل گردید و نتیجه‌اش انقلابی بود موفق و ظفرمند.

تابستان ۱۹۱۷ به عنوان یک مقطع و مرحله‌ی تعیین‌کننده فرا رسید. ضعف دولت موقت که قدرت را در انقلاب فوریه به‌دست گرفته بود، حامیان طبقه کارگری و دهقانی خود را ناامید کرد و به دشمنان تزاری^{۶۶} اش جسارت داد. در تابستان ۱۹۱۷، دولت تحت رهبری سوسیالیست میانه‌رو الکساندر کرنسکی^{۶۷} با کودتای

^{۶۶} - Tsarist

^{۶۷} - Alexander Kerensky

نظامی دست راستی تحت رهبری ژنرال تزاریست، کورنیلوف^{۶۸} مواجه شد. در آن تابستان، کرنسکی در حال سرکوب و منکوب کردن چپ انقلابی بود، تروتسکی زندانی شده بود و لنین مجبور به اختفا شد. این مسئله بود که به دسیسه‌چینان کورنیلوف جسارت بخشیده بود. به راستی، کرنسکی تا آخرین لحظه مستقیماً در حال تشویق و تشجیع کودتا بود. بسیاری از بلشویک‌ها به شکلی قابل درک، میلی به دفاع از دولت کرنسکی نداشتند. اما لنین و تروتسکی اصرار داشتند که کودتای کورنیلوف خطر بسیار بزرگ‌تر و فوری‌تری بوده و بلشویک‌ها باید با حامیان دولت موقت برای شکست این کودتا متحد شوند. تروتسکی بعدها تا آن‌جا پیش رفت که می‌گفت اگر کورنیلوف موفق شده بود، کلمه‌ی مترادف فاشیسم می‌توانست لفظی روسی باشد. اما بلشویک‌ها با حامیان دولت موقت متحد شدند. آن‌ها از طریق شوراهای کارگری دفاع از انقلاب را سازمان دادند، به‌ویژه با مسلح کردن کارگران، و این گونه بود که کورنیلوف شکست خورد.

این موفقیت، توازن نیروها را به دو طریق جابه‌جا کرد. اول قدرت را از دولت موقت تضعیف شده به شوراهای کارگری منتقل کرد. دوم، نفوذ سیاسی را به سود انقلابیون و به ضرر سوسیالیست‌های میانه‌رو مانند کرنسکی تغییر داد. همان‌طور که لنین در گرماگرم مبارزه گفته بود:

حَتّا اکنون نیز ما نباید از دولت کرنسکی حمایت کنیم. این امر غیر اصولی است. شاید از ما بپرسند: آیا نباید با کورنیلوف مبارزه کنیم؟

^{۶۸} - Kornilov

البته که باید! ... ما می‌بایست مبارزه کنیم. علیه کورنی洛夫 مبارزه می‌کنیم، همان‌طور که نیروهای کرنسکی این کار را می‌کنند، ما نه تنها از کرنسکی حمایت نمی‌کنیم بل که در مقابل، ضعف وی را افشا و نشان می‌دهیم.^{۶۹}

این "جبهه‌ی متحد" دفاعی موفق در مقابل کورنی洛夫، راه را برای انقلاب اکتبر هم‌وار ساخت. لیکن این مسئله به این دلیل ممکن بود که بلشویک‌ها سازمان سیاسی مستقل و مختصشان را درون جبهه‌ی متحد حفظ کردند.

^{۶۹} - در واقع همان‌طور که از بقیه‌ی نوشته‌های لنین برمی‌آید، مسلح کردن حزب و کارگران توسط بلشویک‌ها و کوبیدن نظامی دشمن در جبهه‌ها، (به همان منوال جنگ داخلی پس از انقلاب اکتبر، که در واقع ادامه منطقی همین کودتای کورنی洛夫 بود، ولی این بار کرنسکی‌ها و منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها و قزاق‌ها و سلطنت‌طلب‌ها و کورنی洛夫‌ها و دنیکن‌ها و ... در کنار هم، علیه کارگران سرخ می‌جنگیدند) نه در دفاع از کرنسکی و ... بل که در دفاع از انقلاب و دست‌آوردهای آن هم‌چون شوراها و کارگران و ... بود. خود این دفاع روبه‌جلو، کارگران و انقلاب را یک گام به پیش خواهد بُرد. این شرایط، شرایط دوگانه‌ی انقلابی است که در آن هر لحظه، ضد انقلاب در پی آن است که انقلاب و انقلابیون و هر آن‌چه به دست آمده را نابود سازد. لذا درهم کوبیدن ضد انقلاب از غذای شب واجب‌تر است. یا انقلاب و انقلابیون پیش‌قدم می‌شوند و با تدارک ثنوریک و سیاسی و سازمانی و نظامی درخور، انقلاب را یک گام به پیش می‌برند یا ضد انقلاب همه‌چیز را در دست می‌گیرد. به قولی، این منطق کلی انقلاب است که **انقلاب دو بار ضربه می‌زند** که ضربه‌ی اوّل، علی‌رغم خصلت عمیق طبقاتی‌اش، یک ضربه‌ی همه‌باهم‌تر است علیه دولت و رژیم مستقر و ضربه‌ی دوّم یک ضربه‌ی طبقاتی‌تر و ناب‌تر که یا پرولتاریا و انقلابیون، بورژوازی را می‌روند یا بورژوازی، انقلابیون را درهم می‌کوبد. **مبارزه‌ی طبقاتی ستبری، در همین وهله‌ی منطقی تاریخی-سیاسی میان این دو ضربه رخ می‌دهد.** پس بر ما کمونیست‌هاست که از ابتدا به گونه‌ای تحلیل کنیم و سازمان‌دهی کنیم و عمل کنیم که سوگ‌وار و چله‌نشین امکان و فرصت و فُرجه‌ی انقلابی از دست رفته نباشیم.

"جبهه‌ی متحد" یک توافق سیاسی محدود برای اقدام مشترک بود، نه یک برنامه برای وحدت سیاسی کلی یا انحلال حزب بلشویک در یک ائتلاف گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر^{۷۰}.

بلشویک‌ها انتقاد از دولت کرنسکی را حتّا هنگام اتحاد خود با آن‌ها برای شکست کورنیلوف ادامه دادند. اگر آن‌ها این کار را نکرده بودند، کرنسکی پس از شکست کورنیلوف، آزار و تعقیب و سرکوب بلشویک‌ها را دوباره کلید می‌زد. هنگامی که این اقدام تعیین‌کننده [و شکست کورنیلوف] به دست آمد، بلشویک‌ها شرمی از بابت بازگشت به برنامه‌ی سیاسی مستقل خود [که انقلاب دوّمی علیه دولت موقت و له حفظ و گسترش دست‌آوردهای انقلاب فوریّه بود] نداشتند^{۷۱}.

نمونه‌ی برعکسِ بارز، نمونه "جبهه‌های مردمی" دهه‌ی ۳۰ میلادی است. در

^{۷۰} - تروتسکی درباره‌ی سیاست "جبهه‌ی متحد" در نوشته‌ی «جبهه‌ی واحد کارگری» می‌گوید: «جبهه‌ی متحد، مستلزم آمادگی ما تا حدی معین بر سر مسایل مشخص برای هماهنگی فعالیت‌های خود در عمل با فعالیت سازمان‌های رفرمیست و اصلاح‌طلب [کارگری] است. البته تا آن‌جا که سازمان‌های رفرمیست هنوز بیان‌گر امیال بخش‌های مهمی از پرولتاریای در حال مبارزه باشند.» (مارکسیسم و حزب، جان مالینوکس، نشر اینترنتی، بهار ۱۳۹۱، ص ۶۴)

^{۷۱} - برای آگاهی از این وقایع و نیز تحلیل کلیت انقلاب روسیه، خواننده می‌تواند به کتاب‌هایی چون «تاریخ انقلاب روسیه» اثر لئون تروتسکی (ترجمه‌ی سعید باستانی، نشر نیلوفر، ۱۳۸۸)، «ده روزی که جهان را لرزاند» اثر جان رید (ترجمه‌ی رحیم نام‌ور و بهرام دانش، انتشارات حزب توده‌ی ایران، ۱۳۵۹)، «تاریخ روسیه شوروی» اثر ای. اچ. کار (ترجمه‌ی نجف دریابندری، نشر زنده‌رود، ۱۳۷۱)، «یادها» اثر نادرثا کنستانتینونا کروپسکایا (ترجمه‌ی ز. اسعد، نشر پژواک، ۱۳۶۰)، «فلیکس یعنی خوش‌بختی» اثر یوری کورلکوف (ترجمه‌ی رحیم رئیس‌نیا، انتشارات آگاه، ۱۳۶۱) و ... مراجعه کند.

ابتدا، زمانی که تروتسکی بر "جبهه‌ی متحد"ی از تمام سازمان‌های طبقه‌ی کارگر برای مبارزه با فاشیسم پافشاری می‌کرد، احزاب کمونیست استالینیست چرخش به چپ‌روی^{۷۲} کردند، و هرگونه اتحاد با جریان اصلی^{۷۳} جنبش کارگری که با عنوان "سوسیال فاشیست" آن‌را به سُخره و استهزا می‌گرفتند، رد کردند. اما همین که فاجعه‌ی کاملی که از این سیاست‌های فرقه‌گرایانه و تفرقه‌گر ناشی می‌شد، آشکار شد، احزاب کمونیست ۱۸۰ درجه چرخش کرده و سیاست "جبهه‌ی مردمی" را برگزیدند. "جبهه‌ی متحد" تروتسکی فراخوان و ندایی برای اتحاد احزاب طبقه‌ی کارگر، مهم‌تر از همه حزب کمونیست آلمان و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود. بنابراین هدف آن اتحاد تمام کارگرانی بود که منفعت و مصلحت طبقاتی در مقابله با فاشیسم داشتند، حتّا اگر در چگونگی نیل به سوسیالیسم توافق نداشتند.

در مقابل، "جبهه‌ی مردمی" [استالینی] قصد داشت سازمان‌های طبقه‌ی کارگر را با طبقه‌ی متوسط، لیبرال و احزاب بورژوایی متحد کند، یعنی "جبهه‌ی مردم" بود و نه "جبهه‌ی کارگران". خطر روشن بود: بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط شاید دلیلی موقت برای مخالفت با فاشیسم داشته باشند اما برخلاف کارگران، تمام هستی آن‌ها به عنوان یک طبقه در معرض تهدید نبود. این امر مخالفت طبقه‌ی

^{۷۲} - Ultra-Left

^{۷۳} - Main Stream

متوسط علیه فاشیسم را بی‌اشتیاق و متزلزل می‌ساخت^{۷۴}. زیان و هزینه‌ی [این موضع و عمل کرد سیاسی] بسیار زیاد بود. "جبهه‌ی مردمی" فعالیت‌های طبقه‌ی کارگر را با فرمان‌پذیر ساختن کارگران نسبت به متحدان بورژواشان از طریق هراسان و گریزان کردنشان از رادیکالیسم و رزمندگی مبارزاتی-محدود ساخت. هر "جبهه‌ی متحد" توده‌ای شاید به‌خوبی افراد و جریان‌هایی را از درون طبقه‌ی متوسط جذب کند اما سیاست، اقدام و جهت آن نمی‌تواند توسط این عناصر تنظیم شود و یا مطیع آن‌ها گردد. مسئله این است که چه کسی، چه کسی را رهبری می‌کند. در "جبهه‌ی متحد"، این احزاب طبقه‌ی کارگر هستند که جهت را تعیین می‌کنند؛ در "جبهه‌ی مردمی"، احزاب طبقه‌ی کارگر، به دنبال‌روی از سیاست تعیین‌شده توسط احزاب بورژوایی، تقلیل می‌یابند.

همانا که درس این است. انقلابیون باید تا آن‌جا که ممکن است، با وسیع‌ترین نیروهای طبقه‌ی کارگر به دنبال اتحاد در عمل باشند. آن‌ها باید با اتحاد رسمی با سازمان‌های بورژوایی که اقدام طبقه‌ی کارگر را محدود خواهد ساخت، مخالفت کنند. آن‌ها همیشه باید استقلال خود را حفظ کرده و به دنبال نفوذ و جلب و جذب سایر کارگران در همان نوبه و هنگامه‌ی اتحاد علیه دشمنان مشترک، باشند.

این امر تنها می‌تواند به صورت هم‌زمان، با بنانهادن وحدت طبقه‌ی کارگر در حین مبارزه و ساخت سازمان انقلابی، ممکن باشد.

^{۷۴} - البته تحلیل گرانی نیز خود طبقه‌ی متوسط را از حامیان اصلی فاشیسم می‌دانند که به نظر درست می‌آید. بدین منظور به‌طور مثال بنگرید به کتاب «عصر نهایت‌ها» از اریک هابزباوم (ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۳، صفحات ۱۲۰ و ۱۵۷ تا ۱۶۱)

چپ‌روی [کودکانه]

لنین دریافت برای این که یک حزب پیش‌تاز^{۷۵} عمل کرد خود را به‌درستی انجام دهد، همیشه باید در تعامل با عقب‌افتاده‌ترین [لایه‌های طبقه‌ی کارگر] باشد؛ و باید کنش‌ها را به‌واسطه‌ی اکثریت این طبقه و یا حداقل به‌وسیله گسترده‌ترین لایه‌های ممکن این طبقه، و رای صفوف خود حزب، تشویق و سازمان‌دهی کند. حزب نمی‌تواند فعالیت‌های اعضای خود را جانشین فعالیت‌های طبقه‌ی کارگر کند.

چپ‌روی اصطلاحی است که به شعارها و کنش‌هایی داده‌شده که در تلاش‌اند اقدامات اقلیتی رزمنده را جانشین اقدامات اکثریت کارگران کنند. بارزترین نمونه‌ی این سیاست، رفتار حزب کمونیست آلمان در مارس سال ۱۹۲۱ است.

آلمان پس از انقلاب سال ۱۹۱۸ که قیصر را سرنگون کرد و به مشارکت آلمان در جنگ جهانی اول پایان داد، در یک بحران سیاسی قرار گرفت. مبارزات طبقات بزرگ کشور را درنوردید؛ از یک سو فرصت‌هایی برای انقلاب فراهم و از سوی دیگر فضایی برای ضدانقلاب مسلحانه فراهم می‌کرد.

در سال ۱۹۲۱، ترکیبی از مداخله بین‌المللی کمونیستی [بین‌الملل سوم] تازه تأسیس در مسکو و چپ‌روهای خود آلمان، یک چرخش تاکتیکی جدید را در

^{۷۵} - Vanguard

حزب کمونیست آلمان باعث شدند. خط موجود حزب کمونیست به صورت خطرناکی، بسیار منفعل بود و نیازمند فعال سازی بود. کارل رادک^{۷۶} و بلاکون^{۷۷}، نمایندگان انترناسیونال کمونیستی، اصرار داشتند که به منظور ایجاد شک در کارگران و خارج کردن آنها از انفعال و رخوت، حزب کمونیست آلمان باید به موضع تهاجمی روی آورد، «حتّا اگر لازم شد با تحریک^{۷۸} کارگران» و وادار کردن آنها به مقابله با دولت [جمهوری وایمار].

زمانی که رئیس جمهور سوسیال دمکرات ایالت پروس^{۷۹} ساکسون، سرکوب پلیسی را در مناطق صنعتی اعلام کرد، این سیاست «تحمیل انقلاب» فعال شد^{۸۰}. ارگان حزب، در شماره ی ۲۰ مارس، سرتیتری چنین داشت: «کسی که با من

^{۷۶} – Karl Berngardovich Radek (1885-1939)

از انقلابیون و سازماندهان بزرگ قرن بیستم و از رهبران انقلاب شوروی. توسط دست گاه استالینی محاکمه و در دوران تبعیدش در سبیری، به طرز مشکوکی کشته شد.

^{۷۷} – Bela kun (1886-1938)

از بنیان گذاران و رهبران حزب کمونیست مجارستان و رهبر جمهوری شورایی مجارستان، جمهوری که تنها از ۲۱ مارس ۱۹۱۹ تا اوّل آگوست همان سال پایید و کمیساریای فرهنگش نیز گئورگ لوکاچ بود. این جمهوری با دسیسه ی و یاری دول امپریالیست غربی و با یورش ارتش رومانی به این کشور، سقوط کرد. بلاکون توسط دست گاه استالینی محاکمه و اعدام شد.

^{۷۸} – Provocation

^{۷۹} – Prussian Saxony

^{۸۰} – این اعلام سرکوب پلیسی دولت پروس، باعث شد که کارگران معادن مرکزی آلمان، یعنی مانسفلد (Mansfeld) دست به یک قیام خودجوش مسلحانه بزنند و برای حزب کمونیست آلمان که در آن مقطع رهبری اش با براندلر (Brandler) بود، این قیام یکی از نشانه های آمادگی انقلابی کارگران بود.

نیست علیه من است: کلامی با کارگران سوسیال‌دمکرات و مستقل». [درواقع] این یک اولتیماتوم به کارگران بود که به آن‌ها می‌گفت باید جناح خود در مبارزات پیش‌رو انتخاب کنند. حزب فراخوانی به اعتصابی عمومی (یک روز قبل آن که کارخانه‌ها به دلیل تعطیلات عید پاک^{۸۱}، بسته می‌شدند) داد و دست به سازمان‌دهی آن به همراه اشغال کارخانه‌ها و مسلح کردن کارگران زد. لیکن طبقه‌ی کارگر در روال و منش انقلابی نبود و این تاکتیک با در مقابل هم قرار دادن کارگران حزبی با اکثریت غیر حزبی، به یک فاجعه بدل شد.

در برلین [که از انقلابی‌ترین کانون‌های آن زمان اروپا بود] عملاً اعتصابی وجود نداشت^{۸۲}. در جاهای دیگر، کمونیست‌های مسلح، با کارگرانی که قصد حضور بر سر کار را داشتند، تصادم پیدا کردند. در هامبورگ، که تبادل آتشی نیز رخ

^{۸۱} - Easter

^{۸۲} - یک سال و اندی پیش، در ژانویه ۱۹۱۹ بود که سربازان نوسکه (Noske)، وزیر دفاع سوسیال‌دموکرات وقت آلمان، کارگران انقلابی را در برلین سلاخی کردند و هزاران کمونارد برلینی را به همراه رهبران بزرگشان، رزا لوکزامبورگ (Rosa Luxemburg) و کارل لیبکنخت (Karl Libknecht) و لئو یوگیشس (Leo Jogisches 1879-1919) و ... به شهادت رساندند، تو گویی که کمون پاریس بود و سربازان تی‌یر (Thiers). گویند که شهادت رزا آن‌چنان بر فرانتس مرینگ (Frantz Mehring) (از پیران انقلابی جنبش کارگری آلمان و اولین زندگی‌نامه‌نویس مارکس) گران آمد که بُغ کرد و دق کرد و پس از دو هفته، سر بر بالین مرگ نهاد. در این میانه و پس از سرکوبی این چنین، واکنشی چنین از برلینی‌ها، چندان جای تعجب ندارد. برای آشنایی دقیق تاریخی و شناخت تحلیلی آن هنگامه‌ها، خواننده می‌تواند کتاب کمی حجیم و شیوای «زن شورشی» اثر ماکس گالو (با ترجمه رسای مرحوم مجید شریف، مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۷) را از نظر بگذراند. این کتاب در کتاب‌فروشی‌ها نایاب است و خواننده می‌تواند به نسخه‌ی الکترونیک آن در اینترنت دست یابد.

داد، کارگران بارانداز، کارگران باراندازِ حامیِ حزبِ کمونیست را که اسکله‌ها را اشغال کرده بودند، به بیرون راندند.

برآورد تعداد افرادی که جواب مثبت به فراخوان اعتصاب عمومی دادند بین ۲۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نفر متغیر بود. در کشوری با طبقه‌ی کارگری چند میلیونی و جایی که خود حزب کمونیست ادعا می‌کرد کمتر از ۵۰۰ هزار عضو ندارد. همان‌طور که یک عضو کمیته‌ی مرکزی حزب هم پیش‌بینی کرده بود، اعتصاب درحالی پایان یافته بود که کمابیش ۵۰ نفر از اعضای حزب را که هسته‌ی حزب را در محل‌های کار تشکیل می‌دادند، به صف‌بندی و رویارویی با کارگرانی کشانده بود که در شرایط و وضعیت‌های دیگر، اغلبِ زمان‌ها از رهبری آن هسته‌ها پیروی می‌کردند.

ماجرای «قیام مارس»، باعثِ انزوای پیش‌آهنگان و طلایه‌دارانِ طبقه شد و ارتجاع را در موقعیت مسلط و پیش‌روی قرار داد. حال، آموزه‌ی لنین در کتاب **«کمونیسم چپ‌روانه: یک بیماری کودکان»** که یک سال قبل نوشته شده بود، به طور برجسته‌ای جلوه می‌کرد:

اگر وظیفه‌ی تاریخی اوّل (یعنی جلب و جذب پیش‌آهنگِ آگاهِ پرولتاریا به سوی قدرتِ شورایی و دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر) را نمی‌شد بدون پیروزی کاملِ ایدئولوژیکِ سیاسی بر اُپورتونیسم و سوسیال‌شوینیسم انجام داد، وظیفه‌ی دوّم را که اکنون جنبه مُبرم دارد و عبارت است از توانایی هدایت کردن و نزدیک ساختنِ توده‌ها به وضع جدیدی که پیروزی پیش‌آهنگ را در انقلاب تأمین کند،

نمی‌توان بدون از بین بردن آیین پرستی خشک مغزانه^{۸۳} می‌چپ و بدون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات، انجام داد^{۸۴}.

در دل این نبرد، لنین این‌گونه دلیل می‌آورد: «شیوه‌های تبلیغی صرف، تکرار صرف و محض حقایق کمونیسم "ناب"، به تنهایی مثمر ثمر نیستند.» آن‌چه لازم می‌باشد این است که شعارها و اقدامات انقلابیون به گام مهم‌تر و بعدی در مبارزه و نه صرفاً به هدف نهایی مبارزه، اشاره کنند^{۸۵}.

اما برای آن که بدانیم گام بعدی چیست، انقلابیون باید در تعامل نزدیک با توده‌ی کارگران باشند و برآورد کنند که مبرم‌ترین مشکل چیست و گام بعدی ممکن چه می‌تواند باشد. تنها پس از [تمام] این‌ها است که یک سازمان پیش‌تاز می‌تواند در هنگام برداشتن آن گام به اتحاد با اکثریت طبقه برسد. اگر انقلابیون بخواهند آگاهی فعلی^{۸۶} طبقه را در نظر بگیرند و از روی آن بجهند، آن‌ها خود

^{۸۳} - Doctorianism

^{۸۴} - ترجمه‌ی این نقل قول، با تغییری بسیار اندک، از صفحه ۱۷۸۱، از جلد سوم منتخب آثار لنین، (ترجمه محمد پورهرمان، انتشارات فردوس، ۱۳۸۴) برگرفته شده است.

^{۸۵} - لازم به ذکر است، پاول لوی (Paul Levi) که از رهبران حزب کمونیست بود و دوستانش، موافق «قیام مارس» نبودند. «لوی بلافاصله پس از قیام، رساله‌ای انتشار داد و در آن رساله تقریباً همان مطالبی را مطرح ساخت که بعداً لنین در کنگره‌ی مسکو به کمونیست‌های آلمان گوش‌زد کرد.» (تاریخ جمهوری وایمار، آرتور روزنبرگ، فاروق خرابی، نشر طرح نو، ۱۳۸۵، ص ۱۸۶)

^{۸۶} - برای مطالعه‌ی بیشتر در مورد «آگاهی بالفعل» و «آگاهی ممکن» طبقه‌ی کارگر، به کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» اثر جرج کوکاج (ترجمه زنده‌یاد پوینده، نشر تجربه، ۱۳۷۷)، به ویژه فصل «آگاهی طبقاتی» مراجعه شود. نسخه‌ی چاپی این کتاب سال‌ها بود که نایاب بود، لیکن در بهار ۱۳۹۶ توسط

را حتّا از بهترین کارگرانِ غیر حزبی جدا خواهند کرد و به سازمان خود، جنبش
گسترده تر طبقه‌ی کارگر و رابطه‌ی بین این دو، ضربه خواهند زد.

نشر بوتیمار و با همان ترجمه باز چاپ شده است. البتّه خواننده می‌تواند نسخه‌ی الکترونیکی آن را در
اینترنت نیز بیابد.

مارکسیسم و اتحادیه‌های کارگری

اتحادیه‌های کارگری سازوکار دفاعی پایه‌ای طبقه‌ی کارگر هستند. آن‌ها در مکان‌های تولیدی، ابتدا برای دفاع از کارگران در مقابل تعرض‌های کارفرمایان به دست‌مزد و شرایط کار، ایجاد گشتند. این اتحادیه‌های کارگری، هنگامی بهترین عمل‌کرد خود را دارند که [بتوانند] وسیع‌ترین بخش‌های ممکن طبقه‌ی کارگر را صرف‌نظر از تمایزات سیاسی، مذهبی، قومی و یا هر نوع تمایز دیگر سازمان‌دهی کنند. به این معنا، شعارهای سنتی اتحادیه‌های کارگری، حقایقی بنیادین هستند: اتحاد یعنی قدرت؛ اگر متحد باشیم مقاومیم، اگر پراکنده باشیم شکست خواهیم خورد.

به این دلایل، کار اساسی و اولیه‌ی هر سوسیالیستی که شاغل در محل‌های کار است، ایجاد و تقویت سازمان‌های اتحادیه‌ی کارگری در هر جای ممکن، است. اما این تنها آغاز مشکل است.

دقیقاً چون اتحادیه‌های کارگری پیرامون اساسی‌ترین مسائل اقتصادی سازمان می‌یابند و چون هدف آن‌ها سازمان‌دهی تمام کارگران است - از کارگری که به لحاظ سیاسی بسیار آگاه است تا محافظه‌کارترین آنان به لحاظ سیاسی - سؤالی در مورد رابطه‌ی میان اقلیت به لحاظ سیاسی آگاه و باقی کارگران عضو اتحادیه، به وجود می‌آید.

اگر به استعاره‌ی پنج کارگر تروتسکی، با چشم‌اندازی متفاوت - [یعنی از منظر]

آگاهی نامتوازن- بازگردیم، باید تصوّر کنیم که همه‌ی پنج کارگر در اتحادیه، کنار یکدیگر هستند. علاوه بر این، از آن جا که اتحادیه‌های کارگری، در سرمایه‌داری به منظور چانه‌زنی بر سر شرایطی که تحت آن نیروی کار مورد استثمار قرار می‌گیرد، وجود دارند و نه الغای سرمایه‌داری و نه انحلال بهره‌کشی و استثمار به طور گریزناپذیری در حالتی از سازش و مصالحه^{۸۷} با سیستم قرار دارند. حتّا ستیزه‌گرترین و موفق‌ترین اعتصاب‌ها نیز که به بهبود قابل توجه [وضع] کارگران نایل می‌گردد، [درست] در محدوده‌ای که نظام سرمایه‌داری هم‌چنان به موجودیّت خود ادامه می‌دهد، به پایان خواهد رسید. و بسیاری از اعتصاب‌ها با مصالحه‌هایی بدتر از این، به پایان خواهند رسید.

از این رو فشاری متناقض درون اتحادیه‌ها وجود دارد. از یک سو، انگیزش‌های مداومی برای سازمان‌دهی و اقدام در برابر تلاش‌های کارفرمایان در جهت بدتر کردن شرایط [کار]، طولانی‌تر کردن ساعات [کار]، شدّت بخشیدن به کار و کاهش دست‌مزد، وجود دارد. از سوی دیگر سازمان سرتاسری و ضروری طبقه، یعنی اتحادیه‌ها، عنصری محافظه‌کارانه از خود بروز می‌دهند و به دلیل این که سازش و مصالحه در برخی مقاطع هر مبارزه‌ی اتحادیه‌ای اجتناب‌ناپذیر است، لذا اعضای محافظه‌کارتر ترغیب می‌شوند که بر سازش زودتر به جای دیرتر و حل و فصل و کنار آمدن [برای] کم‌تر به جای بیشتر، اصرار کنند.

علاوه بر این، هرچه عمر اتحادیه‌ها بیشتر می‌شود و هر چه با ثبات‌تر می‌گردند،

^{۸۷} - Compromise

محتمل‌تر است که یک لایه‌ی محافظه‌کار از مسئولان و صاحب‌منصبان تمام-وقت [اتحادیه] شکل گیرد. این مسئولان و به‌ویژه رده‌های بالاتر آن‌ها در ساختار اتحادیه، دیگر فشار روزانه‌ای را که بر کارگرانی که مشغول به کارند وارد می‌شود، لمس و حس نمی‌کنند. آن‌ها احتمالاً شرایطی بهتر و دست‌مزدی بیشتر از آن‌هایی دارند که نماینده‌شان هستند. آن‌ها به‌مراتب بیشتر از هر عضو عادی با کارفرمایان و وزرای دولت، نشست و برخاست می‌کنند.

مقامات اتحادیه در بسیاری از موارد، اعضای حزب کارگر نیز خواهند بود. این امر گرایش‌های محافظه‌کارانه‌ی آن‌ها را تقویت می‌کند، چرا که دکت‌ترین رسمی حزب کارگر به‌دنبال اصلاحات و بنابراین سازش در دورن نظام سرمایه‌داری است. هنگامی که حزب کارگر دولت را دست می‌گیرد، فشار برای سازش حتّاً بیشتر هم می‌شود.

تحت این شرایط فشار شدیدی نسبت به مسئولان اتحادیه‌های کارگری اعمال می‌شود که از نمایندگیِ منافع اعضای‌شان در نزد کارفرمایان و دولت دست کشیده و در عوض از منافع کارفرمایان و دولت در برابر اعضای‌شان حمایت کنند.

برای مقابله با این فشار، تشکّل‌یابی و سازمان‌دهی کارگران و نیروی کارِ عادی و معمولی، کار مطلوبی است که هر زمان که می‌تواند، باید انجام شود. این تشکّل، کارگران معمولی و نمایندگانِ مستقیم و انتخابی (نمایندگان کارگاه و نمایندگان بخش اداری) آن‌ها را در سرتاسرِ اتحادیه و یا سازمان‌های میان‌بخشی [اتحادیه] گردهم می‌آورد و می‌تواند به عنوان وزنه‌ی تعادل در برابر فشار

محافظه کارانه‌ی مسئولان و صاحب‌منصبان تمام‌وقت، عمل کند و راه‌نمایی و ره‌بری باقی کارگران و نیروهای کار را بر عهده گیرد.

چنین سازمانی از کارگران عادی، از طریق میتینگ‌ها و بولتن‌هایش، به‌دنبال بیشینه کردن انگیزه‌ی رزمندگی کارگران برای دفاع از خود و کمینه کردن نفوذ مسئولان و صاحب‌منصبانی است که به‌دنبال تعدیل مبارزه هستند.

اما این نیز لازم است که یک سازمان انقلابی منظر [انقلابی] خود را هم درون اتحادیه‌ها و هم در هر تشکّل کارگران عادی که می‌تواند در ساخت‌اش یاری دهد، حفظ کند. در اتحادیه‌های کارگری، استقلال سیاسی و سازمانی اقلیت پیش‌رو بسیار مهم است، دقیقاً به این دلیل که این اتحادیه‌ها همان جایی هستند که سازوکارهای صریح و مستقیم برای سرایت و انتقال دیدگاه‌های کارفرمایان و دولت و نیز پخش کردن فشار کارگران محافظه‌کارتر، می‌تواند در بر هم‌زدن و ایجاد شکاف در عمل طبقه‌ی کارگر، بسیار کارا باشد.

اعتصاب عمومی بزرگ سال ۱۹۲۶ میلادی درس‌های فراوانی دارد که باید آموخته شوند. یکی از آن‌ها که تروتسکی نیز بر آن تأکید دارد، مسیر و شیوه‌ای است که فشار طبقه‌ی حاکمه به درون جنبش طبقه‌ی کارگر سرایت و منتشر می‌شود.

نکته‌ی مدّ نظر تروتسکی این بود که آن‌طورها هم که می‌گویند نیست که دولت به سادگی اعتصاب را از طریق اقدام نظامی شکست داد. و هم این که صرفاً از فشار ایدئولوژیک مستقیم و صریح بر جنبش طبقه‌ی کارگر بهره نگرفت. به‌جای آن، فشار به صورت غیرمستقیم و از طریق لایه‌های میانی جنبش کارگری،

به‌ویژه از طریق رهبرانش، اعمال می‌شد. لیکن موفقیت نهایی حتّا این شکل فشار، به ضعف و ناتوانی سیاسی چپ در پایان زنجیره‌ی نفوذ و رخنه، بستگی دارد.

تروتسکی می‌دید که دولت بر رهبران حزب کارگر فشار وارد می‌آورد، رهبران حزب کارگر بر کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری^{۸۸} فشار وارد می‌آورد، جناح راست کنگره به جناح چپ فشار وارد می‌آورد، و آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود بر جنبش اقلیت [انقلابی و آگاه] فشار وارد می‌آورد، یعنی بر جنبش نمایندگان [کارگران و نیروهای کار] عادی و معمولی که حزب کمونیست بنیان نهاده بود. و در نهایت این جنبش اقلیت، که در نزدیک‌ترین موضع نسبت به حزب کمونیست ایستاده بود بر خود حزب کمونیست فشار وارد می‌آورد - حزبی که تاب و مقاومتش برای ماندن بر سر اصول، فروپاشید.

جنبش اقلیت با دارا بودن تقریباً یک میلیون کارگر بسیار امیدوار به‌نظر می‌رسید. اما این جنبش، عامل اضمحلال و تباهی را درونش حمل می‌کرد. توده‌ها تنها پورسل^{۸۹}، هیکس^{۹۰}، و کوک^{۹۱} (رهبران اتحادیه‌ی کارگری) را که مورد تأیید مسکو نیز بودند، رهبران جنبش می‌دانستند. این دوستان "چپ" در آزمونی جدی، به‌طور شرم‌آوری به پرولتاریا خیانت کردند. کارگران انقلابی به گيجی افتادند و در چاه بی تفاوتی و کرختی درافتادند، و طبیعتاً یأس و ناامیدی خود را به حزب کمونیست

^{۸۸} - Trade Union Congress (T. U. C)

^{۸۹} - Purcell

^{۹۰} - Hicks

^{۹۱} - Cook

که تنها به بخشی منفعل در برابر این مکانیزم و سازوکار خیانت و پیمان شکنی بدل شده بود، گسترش دادند. جنبش اقلیت تبدیل به هیچ شد؛ حزب کمونیست به موجودیت یک فرقه‌ی ناچیز بازگشت. بدین طریق، به برکت برداشت اساساً نادرست این حزب، بزرگ‌ترین جنبش طبقه‌ی کارگر انگلیسی که منجر به اعتصاب عمومی شد، نه تنها پایه‌های سازویرگ و آپاراتوس^{۹۲} ارتجاع بوروکراتیک و دیوان‌سالار را نلرزاند، بل که برعکس، آن را تقویت نمود و کمونیسم را در بریتانیا برای مدت زمان طولانی به سازش کاری کشاند.

چنان‌که تروتسکی توضیح می‌دهد، در این مورد ضعفی اساسی به سیاست‌های حزب کمونیست به واسطه‌ی فشار از سوی بروکراسی استالینیستی در مسکو وارد گردید. استالین متحدان خارجی می‌خواست، [در نتیجه] او انتقاد از رهبران اتحادیه‌ی کارگری بریتانیا را به امید این که آن‌ها می‌توانند در این پروژه به او کمک کنند، سرسری گرفت.

اما هشدار بدون وجود این ویژگی، یعنی نفوذ استالین، نیز هم‌چنان پابرجاست. دولت هم‌واره برای اعمال نفوذ از طریق بروکراسی اتحادیه‌ای تلاش خواهد کرد. و سیاست‌های اصلاح‌طلبانه‌ی بروکراسی اتحادیه‌ای همیشه آن‌ها را به تلاش و سرایت دادن این فشار تشکلهای کارگران عادی، سوق خواهد داد. این کوشش اتحادیه‌ها با استفاده از متحدانی از جناح چپ که به‌اندازه‌ی کافی برای مقاومت در برابر آن‌ها توانا نیستند، ثمر می‌دهد. این امر، اهمیت استقلال

^{۹۲} - Apparatus

سازمانی و سیاسی اقلیت انقلابی را مؤکد می‌کند. اگر و در این زمان اگر بشود، باید از آن احتراز کرد. زمانی بیاید که متحدان دیروز، امروز به کانالی برای سازش و مصالحه بدل گردند، حزب باید بر استقلال خویش، حتّا از نزدیک‌ترین دوستانش، اصرار ورزد.

مدّت‌ها قبل از اعتصاب عمومی [سال ۱۹۲۶]، در سال ۱۹۱۵، [یک] سازمان و تشکّلی از کارگران عادی، یعنی کمیته‌ی کارگران کلاید^{۹۳}، نگرش و سلوکِ درست نسبت به رهبران اتّحادیه‌ی کارگری را چنین خلاصه کرده بودند:

ما از مسئولان و صاحب‌منصبان [اتّحادیه‌های کارگری] فقط تا زمانی حمایت خواهیم کرد که درست و حسابی نماینده کارگران باشند، اما بلافاصله بعد از این که دیگر این گونه نباشند و کارگران را قلب و تحریف کنند، ما به‌طور مستقل عمل خواهیم کرد.

تروتسکی نیز همین مقصود را داشته، هنگامی که می‌نویسد:

همیشه با توده‌ها باید بود، ولی با رهبران مذذب و دودل، که گاه باید بود، هرچند که مدّت‌هاست که بر سر توده‌ها ایستاده‌اند. ضروری است که از این رهبران مذذب و دودل استفاده کرد، تا آن گاه که توده‌ها آن‌ها را به سمت جلو می‌رانند. [اما این استفاده] نباید بدون لحظه‌ای وقفه در نقد این رهبران باشد.

^{۹۳} - Clyde Workers Committee

روش مارکسیستی

در جامعه‌ی ما هم‌واره پیش‌داوری‌ای درباره‌ی اندیشه‌ی روشنفکرانه وجود دارد، که توسط آکادمی نیز تقویت می‌شود. این پیش‌داوری این‌گونه می‌انگارد که عالی‌ترین دست‌آوردهای نظری، دورترین‌شان به سیاست عملی هستند. خواه پرسش‌های فلسفی درباره‌ی طبیعت تجربه‌ی بشری و اصول انتخاب اخلاقی باشد و یا پرسش‌های طبیعی - علمی درباره‌ی منشأ گیتی و ساختار اتم، همه‌ی این‌ها به‌نظر فاصله‌ی بسیار زیادی با موضوع روزمره‌ی چه باید کرد؟ ما دارند.

اما برای مارکسیست‌ها، دقیقاً نقطه‌ی مقابل این مسئله صدق می‌کند. پرسش «چه باید کرد؟» پیوستگی بسیار زیادی با موضوعات روش تحلیل مارکسیستی دارد به بیان دیگر، با مسائل و پرسش‌های فلسفه‌ی مارکسیستی.

چرا این‌گونه است؟ آیا نمی‌توانیم با ایده‌هایی درباره‌ی استراتژی و تاکتیک، از آن نوع که در این جزوه تاکنون از آن سخن رفته است - جبهه‌ی متحد، فرقه - گرایی، چپ‌روی و مانند آن - به آسانی به‌پیش برویم؟ مبرهن است که این مفاهیم ضروری‌اند، اما چگونه بدانیم که چه زمانی، زمانی درست برای کاربست یک تاکتیک به‌خصوص است؟ همان‌طور که دیدیم، نزدیک بود بکه لشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ زمان درست برای انقلاب را از کف بدهند لیکن همان‌گونه که باز هم دیدیم، فراخوان حزب کمونیست آلمان برای انقلاب در مارس ۱۹۲۱

یک فاجعه بود.

خبر بد این است که هیچ ضمانتی وجود ندارد. خبر خوب این است که دو نوع تجربه وجود دارد که می‌تواند به یک سازمان بهترین مجال و شانس را بدهد تا به‌طور صحیحی حکم کند.

اولین نوع این تجربه، خود مبارزه است. شبکه‌ای که اعضای زیاد ریشه‌داری در مبارزات طبقه‌ی کارگر دارد به‌طور مکرر [در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که] باید حکم‌ها و قضاوت‌هایی با اهمیت زیاد یا کم، داشته باشد. اعضای آن خواهند آموخت که چگونه روحیه و خلق طبقه‌شان، کاراکتر رهبران جنبش کارگری، سرشت پلیس و رسانه و مانند این‌ها را ارزیابی کنند.

این اعضای ریشه‌دار در طبقه، می‌بایست حزب را درباره‌ی مبرم‌ترین مسائل کارگران و این که چه اقدامی می‌بایست در حال حاضر اتخاذ شود، آگاه کنند. این امور می‌تواند اساس و پایه‌ی حکم و داوری درباره‌ی چه‌گونگی پاسخ را شکل دهد. لیکن این نوع از تجربه، به تنهایی هرگز کفایت نمی‌کند.

هیچ وضعیتی هرگز تکرار دقیق گذشته نیست؛ بل که هم‌واره شامل چیز[های] جدیدی است. هیچ وضعیتی خود را تشریح نمی‌کند؛ بل که هم‌واره کنش کار فکری برای تشریح آن، الزامی است. برخلاف حکمت کهن، فاکت‌ها و امور واقع، هیچ‌گاه به خودی خود، سخن نمی‌گویند. آن‌ها هم‌واره نیازمند تشریح و تفسیرند. همان‌گونه که مارکس گفته است، «علم زاید می‌بود اگر که صورت

پدیداری و واقعیت یکی بودند^{۹۴}»

بنابراین یک تجربه‌ی نوع دوم ضرورت پیدا می‌کند: تجربه‌ی نظری. این نوع تجربه به ما روشی می‌دهد که به واسطه‌ی آن می‌توانیم به تشریح و تبیین مبارزه پردازیم. نقطه‌ی شروع هر نوع تحلیلی، فهم سرشت متناقض جامعه‌مان است. در آغاز این کتاب چه دیدیم که چه‌طور نیاز به یک سازمان پیش‌رو، از وجود آگاهی متناقض در میان کارگران برمی‌خیزد. و هم‌چنین دیدیم که چگونه این آگاهی متناقض از دل فعل و انفعال بین ظلم و قیام که در سرشت کارِ مزدی تحت جامعه‌ی سرمایه‌داری است، برمی‌خیزد. این امر [نیز] به نوبه‌ی خود، به تناقض بنیادین جامعه‌ی سرمایه‌داری اتکا دارد. این که سرمایه‌داری کار جمعی

^{۹۴} - در این جا ما نقل قول‌هایی از مارکس را از صفحه‌ی ۱۱ کتاب «دیالکتیک انضمامی بودن»، اثر کارل کوسیک (با ترجمه‌ی دانشمند فقید دکتر محمود عبادیان، نشر قطره، ۱۳۸۶) می‌آوریم: «این جا دیده می‌شود که طرز تفکر بورژوازی و اقتصاد مبتدل از کجا سرچشمه می‌گیرد، از آن که همیشه در مغزشان صورت پدیداری بی‌واسطه بازتاب دارد، نه پیوند دورنی آن. چنان‌چه این طرز تفکر درست می‌بود، اصلاً جایی برای ضرورت علم نمی‌ماند.» (مارکس [در نامه] به انگلس، ۱۷ ژوئن ۱۸۶۷، مارکس-انگلس، آثار، برلین، ۱۹۶۱ و بعد، جلد ۳۱، ص ۳۱۳) «علم زائد می‌بود اگر شکل پدیداری چیزها و ذات‌شان بی‌واسطه یکی می‌بود...» (مارکس، سرمایه، برلین ۱۹۵۳، جلد سوم، ص ۸۷۰) «وان گهی، در مورد شکل پدیداری در تفاوت با مناسبت ذاتی، که ظاهر می‌شود... همان چیزی مصداق دارد که درباره‌ی تما صورت‌های پدیداری و پس‌زمینه‌ی پوشیده‌شان. آن اولی‌ها بی‌واسطه و خودانگیخته بازتولید می‌شوند، هم چون صور تفکر جاری، آن دیگری باید اول از طریق علم کشف شود.» (مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۵۶۷)

ذکر این نکته به‌جاست که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری این مباحث و سایر مباحث فلسفه و روش مارکسیستی و دیالکتیکی، به کتاب فوق‌الذکر (دیالکتیک انضمامی بودن) مراجعه کند که ارایه و جمع‌بندی‌ای است درخشان. این کتاب در کتاب‌فروشی‌ها موجود نیست و خواننده می‌تواند از اینترنت، نسخه‌ی الکترونیکی آن را تهیه کند.

کارگران را برای تولید ثروت طلب می‌کند، در حالی که سرمایه‌داران زمانی که همان ثروت تولید شد، آن را به‌طور خصوصی، تصرف می‌کنند.

ما این‌جا در گُل‌واره‌ای ساده‌شده، مجموعه‌ای از تناقض‌های به‌هم پیوسته را می‌بینیم که هریک موکول به دیگری است. این مجموعه، از ساختار اقتصادی بنیادین سرمایه‌داری شروع کرده و از طریق و به‌واسطه‌ی آگاهی کارگران به آشکالی از سازمان می‌رسد که بر این تناقضات تأثیر کارایی دارند. اما این مجموعه از تناقض‌ها تنها عام‌ترین جنبه‌ها و در نتیجه، جنبه‌های نسبتاً بی‌زمان سیستم را توصیف می‌کنند.

برای تحلیل یک موقعیت جدید استراتژیکی و تاکتیکی، به یک تحلیل بسیار دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تری نیاز است. اما ره‌یافت یکسان خواهد بود: ابتدا تحلیل عام‌ترین وجوه عینی تضادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. سپس بررسی اشکال متناقض آگاهی و سازمان‌یابی‌هایی که از دل آن برمی‌خیزند. بعد از آن، مشخص کردن دقیق این که چه اشکال سازمانی، شعارها، خواسته‌ها و مانند آن است که می‌توان انتظار داشت بر این تضادها مؤثر باشند، به‌طریقی که به پیش‌برد مبارزه یاری رساند. در پایان، نیز توسعه‌ی ابزارهای سازمانی‌ای است، به‌نحوی که قادر باشند این تاکتیک‌ها را متحقق کنند.

لنین تأکید داشت که تنها «یک تحلیل مشخص و انضمامی از یک شرایط مشخص و انضمامی» می‌تواند راهنمای ما برای عمل باشد. در نقد تحلیل یکی از رهبران هم‌قطار بلشویک‌ش، یعنی نیکلاس بوخارین^{۹۵}، از جنبه‌های بالقوه‌ی

^{۹۵} - Nikolai Ivanovich Bukharin (1888-1938)

انقلاب در چین، لنین نوشت که:

من تقریباً هیچ چیزی درباره‌ی شورشیان و انقلابیون جنوب چین نمی‌دانم (اما) ... از آن‌جا که آن‌ها قیام کرده‌اند، دور از ذهن نخواهد بود که بی‌انگاریم جدلی دراین میانه موجود است بینِ چینی‌های شماره‌ی یک، [یعنی] کسانی که می‌گویند قیام محصولِ حادثه‌ترین نبرد طبقاتی در سطحِ ملی است، و چینی‌های شماره‌ی دو، یعنی کسانی که می‌گویند قیام یک هنر است. تمام آن چیزی که من نیاز دارم بدانم تا رساله‌ای به شیوه و سبکِ [رساله‌ی] بوخارین بنویسم، این است: «از طرفی ... از طرف دیگر». یکی در به حساب آوردنِ «فاکتور هنر» قصور ورزیده است، و آن دیگری در «فاکتور حدّت» و چرا که هیچ مطالعه‌ی انضمامی‌ای روی این جدال، پرسش و ره‌یافتِ مشخص و خاص و ... انجام نشده است. [به تبع] نتیجه پامال شده است و [تنها یک] التقاط‌گراییِ پوچ و میان‌تهی [بر جای مانده است].

لنین تأکید داشت که «حقیقت همیشه انضمامی و مشخص است». در هر موردی، امور عام و اصول کلی ممکن است مصداق داشته و یا نداشته باشند، و در هر مورد این امور عام و اصول کلی مسلماً به طرق یگانه و یکتایی رخ می‌دهند و توأمان هم می‌شوند. این دلیلِ آن است که چرا تحلیل انضمامی و مشخص، هم‌واره ضرورت است.

از رهبران انقلاب کبیر اکبر و از نظریه‌پردازان شهیر مارکسیسم در قرن بیستم. وی توسط دست‌گاه استالینی محاکمه و اعدام شد.

در نقطه‌ای که انقلابیون ائتلاف «جنگ را بس کنید» را در سال ۲۰۰۱ آغاز کردند، ما دست به تحلیلی این چنین زدیم. ما پیش از این سرشت امپریالیسم نوین را از کارهای نظری‌ای که در پایان جنگ سرد، در طول اولین جنگ خلیج [فارس] و در طول جنگ بالکان انجام شد، دریافته بودیم. ما تناقض میان قدرت نظامی رو به توسعه‌ی ایالات متحده و سقوط نسبی اقتصادش را دریافتیم. ما از تجربه‌های پیشین در جنبش‌های ضد جهانی‌سازی، به این جمع‌بندی رسیدیم که روحیه‌ی مقاومتی وجود دارد و چپ نباید دچار گسست و شکاف شود، به آن گونه که در زمان جنگ سرد شد.

برآورد، تحلیل تناقض‌ها و ارزیابی آگاهی طبقه ممکن بوده اشتباه باشد، اما گزارش‌های مستقیمی که از فعالیت‌های محل کار در روزهای بعد از حمله به مرکز تجارت جهانی می‌رسید، نشان می‌داد که آن‌ها اشتباه نبوده‌اند. موقعیت اولین گام «جنگ را بس کنید» در لندن، آن‌هم تنها ۱۰ روز پس از یازده سپتامبر، این مسئله را به اثبات می‌رساند. اگر این طور نبود، عمل یک بازاندیشی در تئوری را دیکته کرده بود.

نکته‌ی حیاتی در مورد این روش و آن چه آن را ماهیتاً از روش علمی معمول متمایز می‌سازد، این است که باطناً عنصر ذهنی را دربردارد. و این روش، صرفاً درکی بیرونی نیست که مستلزم حکم دادن و برآورد کردن پیرامون آگاهی کارگران باشد، بل که درک بیشتری است که می‌بایست اثرات کنش‌های ما به مثابه انقلابیون سازمان‌دهی شده را بر موقعیت عینی، ارزیابی کند و به سنجه درآورد.

همان‌طور که لنین استدلال می‌کند:

یک عین‌گرا^{۹۶} از ضرورت پروسه‌های تاریخی داده شده و از پیشی^{۹۷}، صحبت به میان می‌آورد، یک ماتریالیست تصویر دقیقی از یک صورت‌بندی^{۹۸} معین اجتماعی اقتصادی و مناسبات آنتاگونیستی که از میان آن بر می‌خیزد، به‌دست می‌دهد. به هنگام شرح دادنِ ضرورت یک دنباله‌ی داده شده و معین از امور واقع^{۹۹}، یک عین‌گرا همیشه در معرض خطر تبدیل شدن به یک توجیه‌گر امور واقع قرار دارد؛ یک ماتریالیست تناقضات طبقاتی را بر ملا کرده و بنابراین منظر خود را تبیین می‌کند ... یک ماتریالیست به ابراز «گرایشات تاریخی» غلبه‌ناپذیر دل خوش نمی‌دارد، بل که وجود طبقات مشخصی را نشان می‌دهد که محتوای یک نظام معین را تعیین می‌کند و هر امکان بالقوه‌ای را به جز از طریق کنش تنها خود موگدینشان، مانع می‌شوند ... به قولی ماتریالیسم متضمنِ جانبداری^{۱۰۰} است و اتخاذ صریح و رک و بی‌غل‌وغشِ منظر و نظرگاهِ یک گروه اجتماعی معین را، در ارزیابی رخ‌دادها تجویز و توصیه می‌کند.

لوکاچ در جمع‌بندی از کاربست لنین از روش مارکسیستی در این حیطه، چنین

^{۹۶} - Objectivist

^{۹۷} - Given

^{۹۸} - Formation

^{۹۹} - Facts

^{۱۰۰} - Partisanship

آورد:

[سنت لنینستی به معنای صیانت از این کاربرد زنده و زندگی‌بخش، رشدیابنده و خلاق ماتریالیسم تاریخی است. تکرار می‌کنیم: درست به‌همین دلیل است که کمونیست‌ها باید لنین را با همان روحیه‌ای مطالعه کنند که وی مارکس را مطالعه می‌کرد^{۱۱}]. لنین را باید مطالعه کنیم که راه و روش کاربرد دیالکتیک را بی‌آموزیم؛ تا بی‌آموزیم چگونه با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، خاص^{۱۲} را در عام^{۱۳} و عام را در خاص کشف کنیم؛ تا بتوانیم حلقه‌ی پیوند بدعت و تازگی یک وضعیت را با رخ داده‌های پیشین دریابیم؛ تا بتوانیم پدیده‌های دایماً نوینی که تحت قوانین توسعه‌ی تاریخی مداوماً تولید می‌شوند را مشاهده کنیم؛ جز^{۱۴} را در کل^{۱۵} و کل را در جز تمیز دهیم؛ وهله و بزنگاه فعالیت را در ضرورت تاریخی و حلقه‌ی پیوند ضرورت تاریخی را در فعالیت بازیابیم.

و لوکاچ چنین نتیجه گرفت:

^{۱۱} - این جملات را از متن اصلی لوکاچ، علاوه بر آنچه جان ریز نقل کرده است، آورده‌ام تا

خواننده سهل‌تر پی به مضمون نقل قول ببرد.

^{۱۲} - The Specific

^{۱۳} - The General

^{۱۴} - The Part

^{۱۵} - The Whole

لنینسم مظهرِ گستره‌ی بی‌سابقه‌ی اندیشه‌ی انضمامی، غیرطرح‌واره، غیرمکانیستی و منحصرأ عمل‌مدار است. صیانت از این اندیشه جزء وظایف لنینیست‌هاست. [اما در فرآیند تاریخی، تنها آن‌چه که به سیاقی زنده رشد می‌کند، قابل صیانت است. چنین صیانتی از سنت لنینیستی، امروزه از اصیل‌ترین وظایف همه‌ی معتقدان جدی دیالکتیک، به مثابه‌ی سلاحی در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست^{۱۰۶}].^{۱۰۷}

^{۱۰۶} - این جملات را از متن اصلی لوکاج، علاوه بر آن‌چه جان ریز نقل کرده است، آورده‌ام تا خواننده سهل‌تر پی به مضمون نقل قول ببرد.

^{۱۰۷} - تمامی ترجمه‌ی دو نقل قول بالا و اضافاتش را مستقیماً از صفحه‌ی ۷۰ چاپ جدید اینترنتی کتاب «تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین» اثر گئورگ لوکاج (ترجمه‌ی زنده‌یاد حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی) برگرفته‌ام.

سیاست پروتاریا، سیاست کلیت^{۱۰۸}

حزب، دخالت‌گری و فعالیت‌ست منسجم، به واسطه‌ی سازمانی منسجم، حول و براساس بیانی منسجم از وضعیت موجود. این بیان، خود انبوهی از ادبیات و متونی‌ست که تاریخ بشری را تا زمان کنونی‌اش واری‌سازی کرده و دست‌آخر در تحلیل‌ها و مواضع سیاسی مشخص و "چه باید کرد؟"های مشخص و شعارهای هم‌بسته‌اش به اوج خود می‌رسد.

پس در این جا به یک امر محوری می‌رسیم: **خود موضع سیاسی**. موضع سیاسی صحیح کدام است و چگونه می‌توان بدان رسید؟ درواقع، بخش اعظمی از تاریخ احزاب چپ، پیرامون همین درگیری‌های درون و برون حزبی بر سر تحلیل صحیح و موضع صحیح، است. مثلاً در بُعد بین‌الملل، همین وقایع قیام‌های عربی اخیر، واقعه‌ی لیبی و اکراین و درگیری‌های روسیه و چین و آمریکا و مهم‌تر از همه، وقایع سوریه؛ و یا در بُعد داخلی، جدال چهار دهه‌ای جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده‌ی آمریکا و وقایع معاصرتر هم چون دوم خرداد ۷۶ و پدیده‌ی احمدی‌نژاد و جنبش مخملی سبز و را می‌توان در نظر گرفت. دلیل این قیام‌ها و حمله‌ها و درگیری‌ها، و یا تحولات سیاسی داخلی چیست؟ آیا

^{۱۰۸} - این نوشته در بهار ۹۱ نوشته شد و اولین بار در بهار ۹۴ در فضای مجازی منتشر شد و هم‌اکنون با اضافات و تغییراتی نه چندان اندک، در این جا، باز چاپ می‌شود.

همان‌طور که مثلاً جناح‌های مهاجم خود در مورد وقایع لیبی و اکراین و سوریه می‌گویند، حمله‌ها برای مقابله با تروریسم و سرنگونی دیکتاتورها و هدیه‌ی آزادی و دموکراسی و حقوق بشر به مردمان آن سرزمین‌ها است؟ و یا مثلاً آن‌طور که بسیاری از کسان هم‌چون نوآم چامسکی می‌گویند برای نفت و خطوط انتقال گاز و در کل منفعت اقتصادی بوده است؟ آیا این وقایع ربطی به هم دارند و یا هر کدام به‌طور جداگانه و منزوی از باقی رخ می‌دهند؟ همه‌ی ما این‌گونه‌ایم که وقتی نوشته‌های لیبرال‌های پروغرب ایرانی را در حمایت از حمله‌ی آمریکا به عراق را و یا حمله‌ی ناتو به لیبی^{۱۰۹} را می‌خواندیم، بی‌اختیار به این نتیجه می‌رسیدیم که آن‌ها طالب همین حمله‌ها به ایران نیز هستند. حال خوانندگان بودند که بر اساس مواضع‌شان با این نوشته‌ها هم‌دل و یا ناقد می‌شدند و یا اگر موضع تحلیلی‌ای نداشتند، تحت تأثیرشان قرار گیرند. در مورد صریح‌تر، وقتی همه‌ی ما از "انقلاب سوریه" می‌شنیدیم^{۱۱۰}، بی‌اختیار می‌گفتیم که لابد آن‌ها براین باورند که چنین انقلابی در ایران نیز می‌تواند جالب توجه باشد. در مورد وقایع داخلی چه‌طور؟ مثلاً وقایع سال ۸۸ را به‌خاطر می‌آوریم. آیا آن

^{۱۰۹} - البته دفاع از این حمله‌ها، صرفاً به لیبرال‌ها خلاصه نمی‌شد و نمونه‌های به اصطلاح چپ خارجی هم‌چون ژیلبر آشکار و داخلی هم‌چون محسن حکیمی از طیف ضد لنینست‌های "لغو کار مزدی" و حزب کمونیست کارگری و ... نیز دفاع پروپاقرصی از این حمله‌ها داشتند.

^{۱۱۰} - هم‌اکنون مشام آزاری این نوع از تحلیل‌ها، آن‌قدر زیاد شده و خود وضعیت به آستانه‌هایی رسیده است که کسی زیاد جرأت اطلاق چنین کلماتی را به وقایع آن دیار ندارد، همان‌طور که هم‌اکنون، دیگر کم‌تر به اصطلاح چپی جرأت دارد دفاعی که آن‌موقع‌ها از جنبش سبز را می‌کرد را تکرار کند. ولی این به اصطلاح چپ‌ها به قول دیالوگ آخر فیلم "سوته دلان" همیشه دیر می‌رسند و خواهند رسید.

وقایع، جنبشی بود علیه استبداد ولایت فقیه؟ آیا تبارز آزادی خواهی توده‌های میلیونی بود؟ چه‌طور بود که آن وقایع، حتّا خود مشارکت‌کنندگان را به یاد انقلاب‌های مخملی گرجستان و اُکراین و ... می‌انداخت و تشابه غریبی بین‌شان مشاهده می‌شد؟ نسبت آن انقلاب‌های مخملی با سیاست آمریکایی و نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی مدّعی‌اش چه بود؟ یا مثلاً همین احمدی‌نژاد، آیا وی یک پوپولیست بنیادگرایی بوده و هست که سودای مدیریت بر جهان را دارد؟ چه‌طور شد که یک زمانی آیت‌الله خامنه‌ای و شمار مطلق اصول‌گرایان او را انقلابی و معجزه‌ی هزاره می‌دانستند و هم‌اکنون تقریباً شمار مطلقشان، وی را ویران‌کننده‌ی ایران و آیا فیگور وی ما را یاد ترامپ نمی‌اندازد؟ چگونه است که در دو خطّه‌ی سیاسی که چنین با هم دشمن‌اند و از دو جهان و ارزش‌ها و آرمان‌های هم‌بسته با آن سخن می‌گویند، دو نحله‌ی سیاسی با چنین تشابهاتی بروز می‌کند؟

یک حزب سیاسی با چنین مسایل و بسیاری پرسش‌های دیگری روبه‌روست که اگر بدان‌ها پاسخ ندهد، حال درست یا غلط، در رتق و فتق امور روزمره‌اش باز می‌ماند، چه برسد به نفوذ در میان توده‌ها و مخاطبینش و حرکت به سمت قدرت سیاسی. پس سبک‌سری به هیچ‌وجه جایز نیست. به‌واقع، همان‌طور که در ابتدا عنوان گشت، یک حزب سیاسی چیزی نیست جز همین پاسخ‌ها به پرسش‌هایی که زمانه طرح می‌کند و نیز پراتیک الگوهای عملی‌ای که حول همین پاسخ‌ها شکل می‌گیرد. میان آن‌چه که ما به اسم چپ و کمونیسم می‌شناسیم احزابی در گذشته بوده‌اند که مدّعی سوسیالیسم داشته، لیکن تاریخ انحطاط درونی آن‌ها را اثبات کرد و فساد و تباهی‌شان را به نظاره نشست. هم‌اکنون نیز دسته‌ها و

رسته‌ها و احزابِ چپی وجود دارند که چیزی نیستند جز تباهی و فساد و انحطاطِ متشکّل. پرسش این که: چند بار نیاز است یک سازمانِ سیاسی مدّعی کمونیسم دچار اشتباه بازگشت‌ناپذیر^{۱۱۱} شود و هم‌چنان به همین مدّعا بازشناسی شود^{۱۱۲}؟ پس نوعِ پاسخ به این پرسش‌ها، معمار ماهیّت احزاب است و هم‌چنین معیار قضاوت درباره‌ی آن‌ها. حال این سؤال مطرح می‌شود که آن معیار و محکِ اعظمی که ما باید به توسّطِ آن به ارزیابیِ خود مواضع و تحلیل‌ها بپردازیم، چیست؟ بدیهی است که خودِ این معیار و سنجهِ اعظم، خود نیز یک موضع و تحلیلی است که وارد این نبرد تحلیل‌ها شده است. تمامی این مواضع و تحلیل‌ها مدّعی کارگری و مارکسیستی بودن هستند. پس آیا می‌توان مدّعی بود که متد و اندیشه‌ای کارگری وجود دارد که باید بدان رسید؟ ویژگی‌ها و خصوصیاتِ چنین متد و اندیشه‌ای چیست؟ چگونه می‌توان بدان رسید و مسیر کدام است؟ نامیدنِ خود به نام مارکسیسم و لنینیسم و کارگری بودن، کار ساده‌ای است^{۱۱۳}. آیا یک گرت‌برداری و تشابه‌سازی وقایع اکنون با حوادثِ زمانِ آموزگارانِ

^{۱۱۱} - جمله‌ای از لنین هست با این مضمون که ما بلشویک‌ها، اشتباهات زیادی مرتکب شدیم، لیکن نه بازگشت‌ناپذیر.

^{۱۱۲} - آیا پس از آن‌که قاطبه‌ی چپ ایرانی از وقایع ۸۸ دفاع کردند و وقایع سوریه را به نوعی مثبت ارزیابی کردند و رأی به "سقوط بشار اسد همین اکنون" دادند، از چپ‌های نو گرفته تا احزاب کمونیسم کارگری و راه کارگر و کومله و ...، ما نباید رأی به مزبله بودنِ آن‌ها دهیم و وظیفه‌ای بزرگ را بپذیریم که محتاج تلاش و اهتمامی ست فراانسانی. ما را از این تکلیف، گریز و گزیری نیست، تکلیف پی‌افکندن و بازسازی و بازتولیدِ اودیسه‌وارِ آن قلمرو راستین حقیقت و مبارزه و سیاست کارگری.

^{۱۱۳} - آلتوسر می‌گفت که لباس نمی‌تواند از فردی معمولی کشیش بسازد.

بزرگ، کار را تمام می‌کند؟ واقعیت در حرکت مطلق است و ضابطه‌ی دیالکتیکی، سویه‌هایی را از گذشته حفظ و ابعاد عظیمی از آن را دگرگون می‌کند. چه چیزی حفظ شده و چه چیز نوینی تکوین یافته است؟ آیا همه چیز را در مورد گذشته، آموزگاران بزرگ و خودِ شاهدانِ نمونه‌وار و شهیدان گفته‌اند؟ آیا نظریه‌ی ایدئولوژیِ احتیاج به توسعه نداشته؟ آیا نظریه‌ی دولت نیازمند تلاش‌های بیشتری نبوده؟ آیا امپریالیسمِ تطوّر نیافته و امپریالیسم آمریکایی با نوع بریتانیایی‌اش متفاوت نیست؟ آیا شاخصه‌های ناسیونالیسم در عصر گسترش سرمایه‌داری با شاخصه‌های آن در عصر جهان‌گیر شدن ارزش و سرمایه‌داری متفاوت نیست؟ پس مسیر، اصلاً آسان نیست و یک حزب مارکسیستی، می‌بایست از پس تمامی این موانع برآید.

واقعیت، دیالکتیک ذات و پدیدار است، پدیداری که خود عملیاتِ ساختاری تضادهای ذات به مثابه یک انتزاعِ خودگستر و خود جنبان و دربرگیرنده است تا خود ذات بپاید. اکتفا به پدیدار و عدم شناسایی تضادّ درونی ذات و تضاد ذات و پدیدار، مشخصه‌ی بارز تمامی اندیشه‌های راست و نیز چپ‌ست که همیشه به راست می‌رود. سیاست برآمده از این اکتفا به پدیدار و عدم درهم‌شکنی شبه‌انضمامیتِ مبتنی بر آن را می‌توان "**سیاست پدیداری**" نامید که یک راست منتهی می‌شود به پراکسیسِ غیر انقلابی^{۱۴}. درمقابل این "سیاست

^{۱۴} - استحالهِ "انقلابی‌گری" به "سرنگونی‌خواهی"، و احالهِ دانسته و نادانسته‌ی همه چیز به عواقب جدال ایران و غرب، از سوی احزاب و به اصطلاح روشن‌فکران چپِ وطنی، نمود بارز این "سیاست پدیداری" است. آیا می‌توان غیر از دک‌وِپز چپ، تفاوتی با آن‌ها و سازمانِ ملعبه‌ی آمریکا و اسرائیل و عربستانی چون "مجاهدین خلق ایران" یافت.

پدیداری"، "سیاست انضمامی" قرار دارد.

پس در این اثنا، سخن از متد و روش تحلیلی است که "دیالکتیک" نامیدندش. جیمسون می‌گوید: «دیالکتیک شیوه‌ای است از فهم و دریافتن شرایط و رخدادهایی که هنوز به عنوان عاداتی جمعی وجود ندارد، زیرا شکل انضمامی زندگی اجتماعی که با آن متناظر باشد، هنوز پا به عرصه‌ی وجود نهاده است.» بنابراین، سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید و جهان معنایی است که شیوه‌ی تفکر پوزیتیویستی، ملازمه‌ی آن است و گذر از این شیوه‌ی ناخودآگاه، مستلزم مسلح شدن به آن شیوه‌ی تفکری است که دیالکتیک نام دارد. دریدن حجاب فیزیکالیسم و پوزیتیویسم و آمپریسم و یا آن روی هگلی‌شان که می‌شود همان خردستیزی و خردگریزی، و رسوخ از پدیدار به ذات و در مرحله‌ی بعد متعین کردن خود پدیدار و برکشیدن این شیوه و پیمودن آن تا تمام سرحداتش و رسیدن به موضع سیاسی صحیح، توانش و پتانسیل دیالکتیک است. موضع‌گیری صحیح سیاسی، نه اشاره به یک حقیقت متافیزیکی، بل که اشاره کردن به حقیقت جهان‌شمول یک وضعیّت خاص است، به قول لوکاچ بدل کردن تاریخ یک مسئله‌ی خاص، به تاریخ عام مسایل است و این از ره‌گذر دیالکتیک می‌گذرد. این که چرا احزاب فراوان چپ، به موضع سیاسی نمی‌رسند، یک پاسخش این است که این‌ها در همان عادت‌واره‌ی فکری و همان شیوه‌ی تحلیلی برآمده از شیوه‌ی زیست سرمایه‌دارانه گام می‌زنند و نتوانسته‌اند گسست از نظام معنایی و چارچوب دلّالی آن ایجاد کنند. پاسخ دیگرش همان است که لنین می‌گوید، این که در واقع نمی‌توان بورژوازی را بدون مکمل

منطقی‌اش در جناح چپ یافت. چپ بورژوازی زائده‌ی منطقی بورژوازی‌ست. در واقع همان‌طور که منطق ارزش، در تلاش است که مقاومت ارزش مصرفی نیروی کار را با مقوله «مزد»، «قانون اضافه جمعیت»، «بحران‌های ادواری سرمایه‌داری» و ... در هم‌شکند، در سطح انضمامی سیاسی نیز، سیاست سرمایه‌دارانه در تلاش است تا مبارزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را با چپ بورژوازی درهم‌شکند. این تکوین منطقی چپ بورژوازی، یکی از ارکان همان نظریه‌ی هژمونی‌ایست که گرامشی تدوین کرده است.

پس مشخص شد که دو شاخصه‌ی اعظم در این میان است که می‌شاید و می‌باید از جانب کمونیسم منادی سیاست پرولتری اجابت شود: روش تحلیل دیالکتیکی و پیش‌برد آن تا غایی‌ترین مرزهایش و دیگری تن زدن از آن قرارگاه ساختاری‌ای که از پیش تعبیه شده و از تمهیدات منطقی بورژوازی‌ست برای غلبه بر پرولتاریا و ایستادن بر قرارگاه تضاد. این دو عجین هم‌آند.

۱

آن‌گاه که واقعیت وضعیتی موجود را بپذیریم، می‌توانیم ضرورت ممکن انقلاب را دریابیم؛ آن‌گاه که ما بپذیریم هر کاری را نمی‌بایست برای مقابله با وضعیت موجود انجام داد و هر کار به ظاهر انقلابی، نفی انقلابی و متعین وضعیت موجود نیست، می‌توانیم پراتیک راستین انقلابی داشته باشیم؛ آن‌گاه که بپذیریم رهایی مطلق بی‌معناست، می‌توانیم برای رهایی بجنگیم، چرا که رهایی چیزی نیست جز روابط مبتنی بر رهایی که در زمانه ما چیزی نیست جز کمونیسم، چرا که آزادی چیزی نیست جز درک حیطه‌ی ضرورت از سویی و از سوی دیگر

ساختن روابط مبتنی بر آزادی بر روی حیطه ضرورت؛ آزادی تحقق ایده‌ی آزادی نیست، آزادی تحقق مشروط و متعین تاریخی روابط مبتنی بر آزادی است که در زمانه ما چیزی نیست جز کمونیسم؛ آن‌گاه که ما بپذیریم که انقلاب چیزی نیست جز آگاهی پرولتاریا از کمونیست بودنش، مبارزه طبقاتی معنا پیدا می‌کند، چرا که خودآگاهی چیزی نیست جز درک دیگری و خودآگاهی پرولتاریا در ابتدا چیزی نیست جز درک دیگری بورژوا و روابط بورژوایی و دولت بورژوایی که این همه در فرآیند مبارزه طبقاتی رخ می‌دهد. پراتیک پرولتاریا صرف نفی بورژوازی نیست، کمونیسم پرولتری نفی در نفی بورژوازی‌ست، در نفی بورژوازی در فرآیند مبارزه طبقاتی‌ست که ایجاب کمونیسم پرولتری پدیدار می‌شود، شروع به تحقق خویش می‌کند و می‌شود.

.... و شاید بدون آن‌که گام‌های پراتیک مؤثری در مسیر اعتلای جنبش برداشته باشیم، با نیستی مواجه شویم، شاید بدون آن‌که کتاب‌هایی که باید بخوانیم و شخم‌شان بزنیم، با مرگ دست به گریبان شویم، شاید بدون آن‌که آن‌چه مد نظرمان است در باب پژوهش و نگارش و بیان انجام دهیم، از بین مان ببرند، شاید حتّا آن‌گاه که کارخانه و خیابان و شهر، تو گویی در تسخیر جنبش سرخ است، ضدّ انقلابی سهم‌گین، داخلی یا خارجی، طومارمان را در هم بیچد، شاید شرایط به گونه‌ای پیش برود که در آرامشی رخوت‌ناک و شرایطی پایدار و کرخت، چشم بر هم گذاریم، شاید کسانی که نزدیک‌ترین هم‌سنگران و رفقای امروزی‌اند، فردا درست در پرهیب دشمن جنبش ظهور نمایند، تاریخ سراپا پُر است از این اتّفاقات که در کمین ما نیز هستند.

و یک انقلابی دقیقاً در دل این عدم قطعیت‌ها و با در نظر گرفتن این شاید‌ها راه

خود را پی می گیرد و می رزمد و شمشیر می زند. سبکی هستی باید به گوشه‌ای بخزد، سنگینی آن باید به تمامی بر دوش ما قرار بگیرد، رفقا شانه‌های خود را به زیر آن پرتاب کنید، شانه‌های نحیف تحمّل بار زیادی را ندارند، آن‌ها را سبب کنید و به قول فردریش هبل، زندگی کردن یعنی جانب‌داری کردن و ما جانب سیاست کلیت، سیاست پرولتاریا را می گیریم و همراه گرامشی تکرار می کنیم: **من زنده‌ام، من موضع را مشخص کرده‌ام. بنابراین از آن‌ها که نکرده‌اند بیزارم، از بی‌اعتنایی منجرم.**

نوشتن و بازمفهوم‌پردازی برای ما، شمشیر استیلوسی‌ست در دستان یک سرباز رومی برای غلبه بر دشمن، برای غلبه در نبرد هزمونیک‌مان به مثابه جنبه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی. نوشتن برای ما شمشیری‌ست برای دریدن شب ایدئولوژیک، چرا که در شب همه‌ی گاوها سیاه‌اند. اگر که کاخ‌های زمستانی را باید فتح کنیم یادمان باشد همان‌گونه که ایگلتون می گوید «صحبت از این که دالّ مدلول را تعیین می کند و یا برعکس، ارزش‌مند است، اما همان چیزی نیست که قصر زمستانی تزار را به تصرف درآورد.» خاطره‌ای هست از بونوئل که فحواش برای مقصود ما بسیار روشن‌گر است. وی در اتوبیوگرافی‌ش می نویسد که «وی (آندره دورن) که حداقل سی یا سی و پنج سال از من بزرگ‌تر بود، اغلب از کمون پاریس برایم تعریف می کرد. اوّلین بار از زبان او بود که شنیدم تفنگ‌داران ورسای به هنگام سرکوب وحشیانه‌ی هواداران کمون، در تعقیب و شکار کارگران، آن‌ها را از روی دست‌های زبر و پینه‌بسته‌شان شناسایی و تیرباران می کردند.»

یک عنصر آگاه انقلابی، وضع موجود را از سر یک غُرغُر هیستریک و عدم رضایت بی‌واسطه نفی نمی‌کند و یا آن را با هذیان‌گویی پریشان و سبک‌زندگی بوهمی و سیاست‌شیزوئیک به هم نمی‌ریزد که هر دوی این رویکردها، جذب و مستحیل در وضع موجود خواهند شد و یا بهتر، از همان ابتدا و از پیش هستند و جزئی سمپتومیک از وضعیّت اند. یک عنصر آگاه انقلابی، نفی‌اش، ایجاب‌اش است، نفی‌اش در شناخت و یافتن میانجی‌هاست، نفی‌اش در تحلیل‌اش از شرایط مشخص است که بدون تئوری انقلابی، انقلابی وجود ندارد، که تئوری انقلابی برآمده از تحلیل دیالکتیکی- طبقاتی وقتی همه‌گیر شود، یک سلاح است که رسیدن به و حامل این تئوری بودن، عین وظیفه‌ی یک پراتیسین انقلابی است.

یک عنصر آگاه انقلابی سبک‌زندگی‌اش را اُفق کمونیستی‌اش مشروط می‌سازد: یک **سخت‌کوش بلشویک**. در عصر سرمایه‌داری متأخر که شعارش «همیشه لذت ببر» است، در قیل و قال سبک‌های زندگی مصرف‌گرایانه که نفی بلاهت‌آمیز آن به طُرق زندگی بوهمی، خارق‌عادت، عارفانه‌ی مدرن‌کننده شده از وضعیّت، آنارشیستی و مصرف‌روشن‌فکرانه‌ی انواع نظریّه، کتاب، مواد مخدر و... ختم می‌شود؛ استراتژی امتناع از این فرهنگ، استراتژی مطالعه ریاضت‌آمیز و سخت‌گیرانه، عین وظیفه یک انقلابی است، هم در راه رسیدن به تئوری جنبشی، که یک عنصر آگاه انقلابی در تمامی سطوح باید بدان مجهّز باشد و هم در نفی ایجابی فرم و سبک زندگی برخاسته از منطق سرمایه‌داری متأخر.

در نبود تئوری، سخن گفتن (نوشتار و نُطق) به یک تجربه گرایی خامدستانه و عینیت گرایی بلاهت آمیز ختم می شود که فاقد لبه بُرنده‌ی تئوری است و مسخ کننده رانه گری تئوری (که از موجدین عمل و اقدام است). عینیت گرایی محض در سیاست یا به آنارشیزم و عمل بی واسطه‌ی پریشان منجر می شود و یا به گوشه گیری اخلاقی و ماتم زده و سوگوار عین و طبقه‌ی پرولتاریای فقیر و بی چاره.

پس می بایست از سرِ وظیفه انقلابی به این توصیه‌ی لنین که در جواب پرسش جوانان که چه کنیم، می گفت: «آموختن، آموختن، آموختن»، به قول دانتون «جسور باشیم، جسور باشیم، جسور باشیم» و جسارت مطالعه هدف مند و پرسش گرانه و آفریننده را در زندگی خود، درونی و نهادینه کنیم.

۳

چرخش از سیاست کارگری به سیاست جنبش های همه با هم، از شاخصه های چپ پست مدرن عصر نئولیبرال است. این بدین معنا نیست که چپ اُرتدوکس به سایر جنبش ها، منهای جنبش کارگری بها نمی دهد که تاریخ، دقیقاً عکس آن را نشان می دهد. لیکن این که اولویت و محوریت استراتژیک جنبش کارگری فسخ شود و با سایر جنبش ها هم تراز گردد، این درست بدین معناست که آن جنبش ها را از امر رادیکالیزم شان تهی کنند. هر جزئی معنای راستین خود را در ارتباط با کل و قرار گرفتن در بستر آن پیدا می کند. این جنبش کارگری است که به واسطه جایگاهش در مناسبات تولیدی و برآمدنش از تضاد اصلی عصر سرمایه داری، یعنی تضاد کارمزدی و سرمایه، جزئی است که می تواند کل را

بازنمایی می‌کند، فعلیت انقلابی را در عصر نوین، موجب می‌شود و فراروی از زمانه‌ی طبقاتی را ممکن می‌گرداند. دقیقاً در همین راستاست که آن جنبش‌ها می‌بایست خود را در ارتباط تنگاتنگ و در وحدت استراتژیک با جنبش کارگری تبیین کنند و سیاست‌شان را پراتیک کنند. در غیر این صورت به جزء مستحیل در سرمایه‌داری فرو کاسته خواهند شد.

عصر جنبش‌های هم‌تراز همه با هم، با پسامدرنیسم تداعی می‌شود، پسامدرنیسمی که به مثابه روبنای سرمایه‌داری متأخر نئولیبرال به عنوان یکی از جلوه‌ها و پدیدارهای آن، کاربست ایدئولوژیک یافته است و رادیکالیسم توخالی اندیشمندانش به یک ارتجاع مهیب بدل گشته است، ارتجاعی که مبارزه‌اش با کلان روایت‌ها، به قول جیمسون چیزی نیست جز مبارزه‌اش با مارکسیسم، چرا که کلان روایت از دیدشان چیزی نیست جز مارکسیسم و کمونیسم. در بستر سیاست کلیت و سیاست رهایی‌بخش است که مخالفت آن‌ها با دیالکتیک، امر کلی، سوژه‌ی کارگزار تغییر انقلابی و تاریخی و ... ارتجاع خود را به تمامی باز می‌نمایاند.

۴

خانواده آسمانی وجود ندارد، خانواده زمینی راز خانواده آسمانی است، خانواده آسمانی محصول تناقضات درونی بنیان زمینی‌اش است. بورژوازی ملی و آسمانی نیز بی‌آن‌که وجود داشته باشد، ایده‌اش محصول تناقضات بنیان زمینی آن یعنی بورژوازی در جهان پیرامونی و در عصر امپریالیسم می‌باشد و تنها با در نظر گرفتن این تناقضات است که می‌توان آن را تبیین کرد. پس با تبیین

بورژوازی زمینی، بورژوازی ملی و آسمانی نیز تبیین می‌شود و چرایی و چگونگی این جدایش بنیان زمینی از خویشتن، آشکار می‌گردد و دقیقاً با دگرگونی انقلابی آن با پراکسیس، بورژوازی ملی و آسمانی نیز چون آب و کوچکی بر آسمان کویر محو می‌گردد.

بورژوازی ملی و آسمانی در ذهن ایدئولوگ‌های بورژوازی زمینی حضور دارد. بورژوازی آسمانی بازنمایی رابطه‌ی خیالین بورژوازی زمینی است با واقعیت خودش و در این معنا ایدئولوژیست و واقعیت دارد. به همان اندازه که ایدئولوژی بورژوازی آسمانی، واقعی است؛ به همان اندازه نیز خود واقعیت بورژوازی زمینی، ایدئولوژیک است.

چپ نادیالکتیسن، بورژوازی ملی و آسمانی و دموکراسی صوری هم‌پیوند با آن را بت‌واره می‌کند، و نهایتاً از بنیان زمینی آن یعنی بورژوازی زمینی دفاع می‌کند، چرا که فراشد تاریخ را بت‌واره می‌بیند، چرا که تحلیل مارکسیستی از ضرورت تاریخ را بت‌واره درک می‌کند. چپ دیالکتیسن بت‌وارگی بورژوازی ملی و آسمانی و دموکراسی صوری آن را نشان می‌دهد و نهایتاً بنیان زمینی آن یعنی بورژوازی زمینی و دیکتاتوری‌اش را درهم خواهد شکست.

چپ نادیالکتیسن، منتظر است تا شرایط پخته‌ای که برای انقلابش لازم است، عینی گردد، منتظر است تا بورژوازی ملی و آسمانی و دموکراسی صوری‌اش، واقعی گردد، و نهایتاً از بنیان زمینی آن یعنی بورژوازی زمینی دفاع می‌کند. چپ دیالکتیسن شرایط عینی را به لحاظ ذهنی و با تحلیلش پخته و مفهومی می‌کند و واقعی بودن هستی بورژوازی ملی و آسمانی را در شکل ایدئولوژی، نشان

می‌دهد و نهایتاً بنیان زمینی آن یعنی بورژوازی زمینی و دیکتاتوری‌اش را درهم خواهد شکست.

۵

در لنینیسم، زمان، تحول تک خطی جامعه نیست، زمان آبستن و سرشار از مبارزه، بحران و فروپاشی‌ست، یعنی زمان سیاسی است. به قول دانیل بن سعید، زمان لحظه‌ی مناسب و هُمایی منحصر به فرد است که در آن ضرورت و امکان، اقدام و فرآیند، تاریخ و رخداد، به هم گره می‌خورند.

سیاست یعنی دیالکتیک انقلاب و ارتجاع، و در لنینیسم زمان سیاسی است، زمان بستر سیاست است، زمان زمینه‌ی دیالکتیک انقلاب و ارتجاع است. جیمسون می‌گوید: اکنون، جایگاهی است که در آن تاریخ‌های گذشته و آینده با یکدیگر در ستیزند.

این فهم سیاسی از زمان، ما را به پرسش در باب زمان و لحظه‌ی انقلاب می‌رساند. **چرا لحظه‌ی انقلاب این گونه یگانه و یکتا و ناب است؟** آن قدر که تو گویی همه‌ی آن مبارزه‌های درون جنبش و حزب، تمام آن مبارزات با نظام مستقر و تمامی آن مفهوم‌پردازی‌ها، تنها برای آن لحظه‌ی ناب بوده است که انجام و سرشته می‌شده‌اند. تضادهای درون‌ماندگارِ کلیت زمان سیاسی سرمایه‌داری، در زمان انقلاب آن گونه هویدا می‌شود، که زمان سیاسی سرمایه‌داری که تنها برای حزب لنینی سیاسی بود، زمان سیاسی توده‌ای می‌شود. این قانون دیالکتیک است: در هر کلیتی یک جزء برساننده، یک جزء خاص وجود دارد که کل از ره‌گذر آن جزء، حقیقت خود را بازنمایی می‌کند، و ما از

کلیتِ زمانِ سیاسی سرمایه‌داری تنها از طریق یک جزءِ یگانه آن می‌توانیم خارج شویم، انفجارِ زمانِ سرمایه‌داری تنها در آن لحظه‌ی ناب و یگانه است که رخ می‌دهد. آن لحظه که زمانِ سیاسیِ حزب، توده‌ای می‌شود و پرولتاریا زمانِ سیاسی را پراتیک می‌کند و توگویی که حزب، طبقه می‌شود و طبقه، حزب.

خصلتِ انقلابیِ آن زمانِ تک خطی، تنها در آن لحظه‌ی خاص و یکتاست که نمایان می‌شود، لحظه‌ای که زمانِ متراکم می‌شود، می‌لرزد و تنها این زمانِ متراکم و خاص به لحاظِ توده‌ای سیاسی، است که خصلتِ عامِ آن زمانِ تک خطی را نشان می‌دهد: زمانِ تک خطیِ غیر سیاسی، ایدئولوژی‌ست. زمانِ سیاسی است. تعیینِ غیر سیاسیِ آن زمانِ تک خطی به خصلتِ نفی‌ایِ این زمان به لحاظِ توده‌ای سیاسی می‌انجامد و رازش هویدا می‌شود. حزبِ لنینی، نقطه‌فرازین آگاهیِ طبقاتیِ پرولتری است که از همان ابتدا این راز را می‌داند.

چرا لحظه انقلاب این گونه یگانه و یکتا و ناب است؟ این پرسشی‌ست که رازِ حزب را مشخص می‌کند. حزبِ اکنون را تنها می‌توان در ارتباطِ آن با لحظه‌ی انقلاب، درک کرد. این دقیقاً جایی‌ست که آینده، اکنون را می‌سازد، آن جایی‌ست که زمان به لحاظِ توده‌ایِ سیاسی در زمانِ تک خطی کنونیِ غیرسیاسی رسوخ می‌کند، ایدئولوژی را می‌شکافد و زمان را تبدیل به زمانِ سیاسی می‌کند که حزبِ پرولتری آن را درون خود حمل می‌کند. حزبِ لنینیِ اکنون را تنها می‌توان با نگاهِ رترواکتیو، با نظاره از لحظه انقلاب به عقب درک کرد.

اگر در مقابل گزاره‌ی فوئرباخ‌ی «انسان همان چیزی‌ست که می‌خورد»، این گفته‌ی مارکس را صائب‌تر بدانیم: «انسان همان چیزی‌ست که تولید می‌کند»، در مقابل غریزه مرگ، آن‌چه که بیش از همه بر این که من هستنده‌ام دلالت می‌کند، کار است. کار در هیأت انکشاف قوای زندگی و تاریخی از درون انسان و به منزله رابطه‌ی آفریننده و تمدن‌ساز انسان با طبیعت، دقیقاً آن امر رابطه‌ای است که بر هستن و بودن در مقابل داشتن و مصرف به منزله هویت‌های ایدئولوژیک کاذب و به همان اندازه واقعی در عصر طبقاتی، تأکید می‌کند.

حال که در زمانه سرمایه‌داری، به ویژه در دهه‌های نئولیبرال اخیر آن که پسامدرنیسم روبنای فرهنگی عام و نشو و نما‌ی دخالت منطق سرمایه در عرصه نمادین را برمی‌سازد و بر ساخته می‌شود، فانتزی «داشتن» و مصرف‌گرایی به مثابه همان هدف در خود و برای خود، جایگاه «آبری» را اشغال کرده است، درست در این وضعیّت، آن طبقه‌ای که بیش از همه احساس ناطبقه و ناهستنده و به قول هگل «ناعضو» جامعه مدنی بودن را تجربه می‌کند، همان طبقه‌ی تولیدکننده و کارگر است. این وجوه، دو روی سکه هگلی همسانی تضادها هستند که با میانجی‌های سخت و فلزین استثمار و کار مزدی و ارزش افزوده در هم گره خورده و یکی می‌شوند. استثمار و کار مزدی همان فرآیندی‌ست که کار خلّاقانه و خودآفرین کارگر را به مثابه آن‌چه که نه از دست، بل که از وجود من می‌رود و در تصاحب دیگری بورژوا قرار می‌گیرد، به یک مشقّت عام و بردگی مزدی، تبدیل می‌کند و دقیقاً با الغا و انحلال همین استثمار، همین تضاد کار مزدی و سرمایه است که رهایی در افق فعلیت بشری ظاهر می‌گردد و تو‌گویی که رهایی

در عصر ما چیزی نیست جز همین صیروت الغای انقلابی این تضاد اعظم
برسازنده‌ی عصرِ طبقاتی سرمایه‌دارانه.

۷

زمانی هورکهایمر گفته بود که «اگر نمی‌خواهید درباره سرمایه‌داری چیزی
بشنوید، پس درباره‌ی فاشیسم، سکوت کنید.» ما نیز می‌گوییم که اگر
نمی‌خواهید درباره سرمایه‌داری چیزی بشنوید، پس درباره‌ی اسلام سیاسی
سکوت کنید.

از ستیزهای درونی بورژوازی، ستیز در حال حرکت برای تثبیت ایدئولوژی‌اش
است که از جانب اقشار گوناگون آن و به واسطه جایگاه‌شان در فرآیند بازتولید
سرمایه و درکشان از فرآیند مبارزه طبقاتی، پی‌گیری می‌شود. این که بورژوازی
در بستر مبارزه‌ی همیشگی‌اش با طبقات فرودست، برای کسب هژمونی
می‌بایست ایدئولوژی خود را پیروراند، امری محتوم است. پس باید برآمد
ایدئولوژی‌های حکومتی را در بستر مبارزه طبقاتی درک کرد. بورژوازی
ایدئولوژی خود را انتخاب نمی‌کند، ایدئولوژی بورژوازی در بستر
مبارزه طبقاتی‌اش با پرولتاریا و در مواجهه‌اش با تضادهای شیوه‌ی تولید
سرمایه‌داری، تکوین و تکامل می‌یابد، صیروت می‌یابد. این فراشد
ایدئولوژیک بورژوازی به افق کلان آن عصر بورژوازی در سطح جهانی؛
فرهنگ آن کشور و شرایط خود-ویژه و انکشاف، تاریخ و مرحله مبارزه
طبقاتی، هم در آن مرز مشخص و هم در عرصه بین‌المللی مربوط است.

حال برآمد اسلام سیاسی در کشوری چون ایران را می‌بایست در این متن،

خوانش و تحلیل کرد. انکشاف سرمایه‌داری در ایران در یک قرن اخیر و رشد بورژوازی و تطوّر ایدئولوژیک آن، سرشار از تضادها و فراز و فرودهایی بوده است که این تضادها در انقلاب ۵۷ به یکی از نقاط اوج خود می‌رسد.

اسلام سیاسی نه چیزی به جا مانده از گذشته، بل بازیابی کاملاً مدرنِ اسلام است در زمینه مبارزه طبقاتی موجود در منطقه. همان‌طور که برای فهم جایگاه واقعی پروتستانیزم، باید تبیینِ وبر را واژگون کرد و عروج آن را در گذر از فنودالیسم به سرمایه‌داری فهمید و نه برعکس، برای فهم جایگاه واقعی اسلام سیاسی، باید آن را در بستر فراشد سرمایه‌داری در منطقه جای داد و درک کرد. این همه ره به آن جا می‌برد که تزهایی چون خصلت نامتعارف بودن سرمایه‌داری ایرانی به دلیل مؤلفه‌ی اسلام سیاسی، از همان ابتدا پرسش را کژدیسه مطرح کرده‌اند. این اسلام سیاسی نیست که خصلت نامتعارفی به سرمایه‌داری بخشیده است، بل این سرمایه‌داری است که گویا خصلت نامتعارفی به اسلام بخشیده است و از مغاک تاریخ، آن را به مثابه اسلام سیاسی و امری مدرن و در پیوند با عقلانیت منطقی سود، بیرون کشیده است.

اسلام سیاسی به مثابه یک پدیده‌ی مدرن، با توجّه به قدمت مذهب اسلام در منطقه و ایران و نوع ارتباطش با طبقات بالای جامعه و حکومت‌ها و دیدگاهش در باب مسئله‌ی مالکیت و ... در تلفیقی با عناصر مدرن دیگری چون ناسیونالیسم و شبه پارلماناریسم و ... همیشه در یک سده‌ی اخیر در نوک پیکان ایدئولوژیک سرمایه‌داری ایران برای ایجاد هژمونی و برای بازنمایی رابطه خیالین افراد با واقعیت و برای سرپوش گذاشتن بر تروماهای اجتماعی و پیش‌برد منویات طبقات حاکمه و نقش‌آفرینی در بستر مبارزه طبقاتی، قرار داشته است.

مارکس می‌گوید: «بار سنت همه نسل‌های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می‌کند و حتّا هنگامی که این زندگان، گویی بر آن می‌شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند و چیزی یک‌سره نو بی‌آفرینند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی‌ست که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می‌طلبند؛ نام‌هایشان را به عاریت می‌گیرند و نیز شعارها و لباس‌هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام و با این زبان عاریتی بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لو تر نقاب پوگس حواری را بر چهره زد... و انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یک‌بار جامه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراطوری روم را بر تن کرد...»

۸

در شرایط کلی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک قلمروی ملی، از آن‌جا که این جامعه سرشار از تضادهاست، افق‌های مختلف آلترناتیو در مقابل وضع موجود برای تعدیل و اصلاح و یا فراروی از آن شروع به پدیدار شدن می‌کنند. شرایط متناقض جامعه‌ی بورژوایی، اپوزیسیون‌های بورژوایی و آلترناتیوهای بورژوایی خود را نیز شکل می‌دهد. این خطوط به ویژه در دیکتاتوری‌های سرمایه‌دارانه‌ای چون ایران، دست به تبلیغ و ترویج وسیع اصول و قواعد دموکراتیک می‌زنند و افق خود را در لیبرالیسم آرمانی‌شان تصویر می‌کنند. آن‌ها در نوشتار و عمل و مواضع سیاسی‌شان خود را نماینده‌ی کل جامعه و به اصطلاح «مردم» نشان می‌دهند و راه گذر از وضعیّت فعلی را در تمسّک جستنِ همگان به خودشان، عنوان می‌کنند.

حوادث پس از ۲۲ خرداد ۸۸، راه‌پیمایی خیابانی گاه و بی‌گاه همراه با کنش‌های میلیتانت آن، قسمت اعظم به اصطلاح چپ ایران را با دلایلی چون دفاع از خواسته‌های دموکراتیک این جنبش، انقلابی بودن شرایط، رادیکال کردن این جنبش، مردم را نباید تنها گذاشت و... به دفاع از این جنبش سوق داد.

این دفاع، نه چون انحراف و اشتباهی از سوی آن‌ها، بل می‌بایست چون نشانه‌ای از وضعیّت آن‌ها و نتیجه منطقی نظرگاه و جای‌گاه واقعی طبقاتی که در سپهر سیاست ایران اشغال کرده‌اند، درک شود. به این توجه نباید کرد که آن‌ها چه می‌گویند، به قول جیمسون، باید ناخودآگاه سیاسی آن‌ها از طریق مواضع سیاسی و ادبیات تولیدی آن‌ها کاویده شود و بورژوازی بودن‌شان تصریح گردد.

اگر ما صرفاً جزء، یعنی به طور نمونه شعارهایی چون حقوق بشر، آزادی بیان و ... را می‌دیدیم، آن‌گاه با این نظرگاه، دفاع آن‌ها از جنبش سبز توجیه می‌شد. لیکن دقیقاً ارتجاعی بودن این جنبش با تمامی شعارهایش به مثابه عناصر جزء، آن‌جا پدیدار می‌گردد که این اجزا در پیوستار کلیّت، رانه‌های طبقاتی پشت این جنبش و تضادهایی که این جنبش از آن برمی‌آمد، قرار داده شود. آن‌گاه شرکت در این جنبش نه دفاع از امور دموکراتیک، بل که برعکس، دفاع از یک ارتجاع دیگر معنا پیدا می‌کند.

این نوع مواجهه و روش مذاقه، برآمده از متد دیالکتیکی است که در هر تحلیل باید مورد توجه قرار گیرد. «جزء» در پیوستار «کل» معنا می‌یابد و هر کنش جزئی ما، باید حقانیت خود را در ارتباط با کل باز یابد. در غیر این صورت ما قربانی سفیه رویدادها و مغروق هزارتوهای جزءها خواهیم بود.

بحران ساختاری دهه‌ی هفتاد سرمایه‌داری جهانی که از اواخر دهه‌ی ۲۰ خود را در هیأت سرمایه‌داری دولت-رفاه، سوسیال دموکراتیک و دولتی، شکل داده بود، بازآرایی کلان آن را به عنوان امری ضروری مطرح کرد که از دل آن نئولیبرالیسم زاده شده. بحران ساختاری، بر خلاف بحران‌های دوره‌ای سرمایه‌داری که می‌تواند آن را با تمهیداتی از سر بگذراند، مجبورش می‌کند تا برای غلبه بر آن و جلوگیری از فروپاشی‌اش، دست به تجدید ساختار کلان خود بزند و این‌گونه است که نئولیبرالیسم در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد بر آستانه تاریخ سرمایه‌داری چون ضرورتی ممکن برای منطق سود، به قول هاروی برای احیای قدرت طبقات فرادست جامعه، غلبه بر سیر نزولی نرخ سود و گشودن عرصه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری با کالایی کردن همه چیز، ظاهر می‌شود. این ساختار کلان نه چون انتخابِ ترجیحی این قلمرو سیاسی و آن اقتصاددان و نخست‌وزیر، بل که هم‌چون اُفق تاریخی عام و کلان بورژوازی در زمینه جهانی، پدیدار می‌شود و دست به تغییر سیاست‌ها و نهادها و کارکرد آن‌ها و قوانین می‌زند و عصر جدیدی را تعین می‌بخشد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز دقیقاً در این بستر معنا می‌یابد. نظامی با شیوه تولید سرمایه‌دارانه و از نوع دولتی آن، به دلیل خودویژگی‌هایش، یارای تجدید ساختار و نیل به نئولیبرالیسم را نداشت و یا بهتر چون به آن جهت نیل کرد، تجدیدش با فروپاشی‌اش یکی شد. شوروی با ساختارش به عنوان حدّ غایی سرمایه‌داری دولتی، دوباره پیکربندی‌اش برای امتزاج و هم‌افق شدن با اُفق تاریخی بورژوازی جهانی یعنی نئولیبرالیسم به مثابه یک امر عام که دوران

جدیدی را پی‌ریزی می‌کرد، با انحطاطش یکی شد. شوروی نمی‌توانست از این هم‌أفق شدن تن بزند، چرا که به مثابه جزئی از سرمایه‌داری جهانی، نمی‌توانست به طور کل از افق جهانی سرمایه‌داری، تن بزند.

این‌گونه است که فروپاشی شوروی نه پایان کمونیسم، بل که پایان عصر سرمایه‌داری دولتی و دولت‌رفاه و نه آغاز به قول فوکویاما قرن‌ها حیات سرمایه‌داری لیبرال دموکراتیک، بل که تنها آغاز با پایان سرمایه‌داری نئولیبرال است که بحران ساختاری‌ای که از سال ۲۰۰۷ شروع شده است، می‌تواند آغاز خاتمه‌ی آن باشد. این خاتمه می‌تواند با انقلاب اجتماعی آغاز شود و یا به افق سرمایه‌دارانه جدیدی منجر شود.

تو گویی، دال شوروی بر انقلاب اکبر دلالت می‌کند و فروپاشی آن، شکست معنای انقلاب اکبر را. لیکن این وظیفه ماست که با متد دیالکتیک و با تحلیل موشکافانه، دال شوروی را در زنجیره دال‌ها معطوف به سرمایه‌داری دولتی کنیم، تا فروپاشی آن نه شکست معنای انقلاب جلوه کند، بل که بالعکس شکست سرمایه‌داری دولتی را دلالت نماید. این‌گونه است که نیروی دال انقلاب اکبر آزاد خواهد شد و به همراه نیرویی که از تضاد درون‌ماندگار کارمزدی-سرمایه آزاد می‌شود، به ویژه از زمان بحران کنونی جهانی سرمایه‌داری، سوژه پرولتاریا را به سوی رهایی‌بخشی خود و جامعه ره‌نمون خواهد کرد.

۱۰

دولت همیشه دولت یک طبقه است و دولت در فرم‌های گوناگون آن، در ماهیتش همواره دیکتاتوری طبقاتی است. لیکن از نظرگاه بورژوازی، دولت

فراسوی تمامی جامعه و بر فراز طبقات قرار دارد و منافع عام را پی می گیرد. بورژوازی همواره خود را با تمام جامعه یکی می انگارد. دولت بورژوایی بر فراز جامعه نیست، بر فراز خود طبقه ی بورژوازی با تمامی اقشارش است. این دولت از یک سو محصول و برآیند منافع لایه های مختلف طبقه سرمایه دار و از سوی دیگر حاصل مبارزه طبقاتی کلان در جامعه و در عین حال از ابزارهای اساسی طبقات حاکمه برای دخالت در این مبارزه است. این گونه است که بورژوازی ای که خود را تمامیت جامعه می داند، دولتش را نیز که بر فراز خودش است، بر فراز جامعه می بیند و این گونه است که محدودیت های معرفت شناختی سوژه ی طبقاتی بورژوازی، کرانه های دولتش را برمی سازد و دقیقاً همین محدودیت ها که برآمده از جایگاه تاریخی- طبقاتی بورژوازی است، اجازه عبور از این کرانه ها را بدان نمی دهد.

قدرت دولت کیفیتاً تقسیم ناپذیر است، لیکن این نظریه ی دولت و این نگرش به دولت، ماهیتاً قدرت دولت را به مثابه امری کمی درک می کند و آن را تقسیم پذیر می داند که می شود در بین طبقات مختلف پخش گردد. این نگرش، در نزد چپ رفرمیست و بورژوایی در سطح استراتژی می تواند به انواع و اقسام گذارهای دموکراتیک به سوسیالیسم، سوسیال دموکراسی پارلمنتاریستی، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و ... منجر شود.

دموکراسی بورژوایی با میانجی جامعه ی طبقاتی، عین دیکتاتوری اقلیت صاحب سرمایه و مالک ابزار تولید است و دیکتاتوری پرولتاریا با میانجی اقتصاد سوسیالیستی و شورایی طبقه کارگر، عین دموکراسی اکثریت است و این آموزه ای است که دیالکتیک مارکس و هگل به ما می آموزند.

ما معمولاً این گونه به حزب بلشویک نظر می‌افکنیم که لنینی بوده و همه‌ی کارها را سازمان می‌داده، با خطوط غیر کارگری و نامارکسیستی درون و برون حزبی مبارزه می‌کرده و سیاست حزب را تبیین می‌کرده است. این حقیقتی است که لنین به مثابه استراتژیست، تاکتیسین، سازمانده، اندیش‌مند، فیلسوف و... در این حزب نقش برجسته‌ای داشته است. لیکن نفوذ این حزب و سازمان پرقدرت آن و دوام آن در تمامی شرایط سخت مبارزه و سازماندهی کارگری آن بدون وجود کادرها و رهبرانِ باایمان و بسیار منظمی چون اسوردولف، شاهومیان، دزرژینسکی، رادک و... که قادر بودند تئوری و عمل را در وضعیّت واقعی و در پیوند با هم پیش ببرند و بدون وجود کمیته‌های کارگری فعال و آشنا به شرایط انواع سبک کار علنی و مخفی در حوزه‌های فعالیت خویش در کارخانه و محلات کارگری و... و به طور اولی با ایمانی راسخ به افق‌شان، امکان‌پذیر نبود. اگر نبودند این کادرها و کمیته‌ها، نه نشریه‌ای چاپ و پخش می‌شد، نه چاپ‌خانه‌ی مخفی‌ای پایدار می‌ماند که کار کند، نه تبلیغ و ترویجی بود، نه اعتصاب‌های محکم و اعتلایابنده‌ای صورت می‌پذیرفت و نه خط صحیح‌آزیته و هژمونیک می‌شد. آری اینان بودن که به قول هگل در کنار روح عصر، روح دوران فعلیت انقلاب یعنی لنین، به حزب بلشویک معنا می‌دادند و پراتیک حزب را در مجاری صحیح جاری می‌ساختند.

بگذار عناصر ضدّ حزبی و متفکرین ناقد حزب، آب در هاون بکوبند، لیکن همانا این ایده‌ی حزب است که چون ضرورت برخاسته از پایه‌های مادی مبارزه انقلابی در جامعه طبقاتی، خود را بر ما می‌افکند و به منزله نقطه‌ی فرازین آگاهی

طبقاتی، به منزله‌ی چکاد مبارزه طبقاتی، به منزله تنِ وقاد کنش انقلابی، بر ما نمایان می‌شود.

۱۲

لنین نباید تنها به مثابه یک سیاست‌مدار و دبیر حزب و سازمانده، بلکه در ارتباط ناگسستگی با این وجوه، می‌بایست در قامت یک اندیشمند و نظریه‌پرداز و فیلسوف درک شود و اشاعه یابد و جایگاه راستین خود را هر چه بیشتر باز یابد.

لوکاج در کتاب «تأملی در وحدت اندیشه لنین»، سیاست لنین را بر پایه‌ی مواضع نظری و متدولوژیک وی و گسست‌ها و درک تئوریک وی، بسط می‌دهد. هر چند که این کتاب لوکاج، که در واقع تلاشی ست برای ارائه‌ی نظام‌مند و خلاصه از لنینیسم، کم حجم است، لیکن نوع نگرش نویسنده به لنین و اندیشه و سیاست لنین و متد تحلیل اش و عنوان‌بندی مطالب و چگونگی مفصل‌بندی موضوعات و ارایه‌ی نتایج، چنان استوار است که بی‌شک می‌توان این کتاب را از درخشان‌ترین متون تقریری تاکنونی تاریخ مارکسیسم دانست که خواندن آن برای درک لنین، برای هر انقلابی راستین واجب است. لنین نه یک شخصیت کاریزماتیک بود و نه حقانیت موضعش به فراست و ذکاوتش در سطح تاکتیکی و ائتلاف و جدایی برمی‌گشت که این همه، در ریشه، به متد دیالکتیکی تحلیل وی و فهمش از کلیت سرمایه‌داری و عصر امپریالیسم و چگونگی کارگزاری رهایی‌بخش پرولتاریا و فراشد مسیر انقلاب و تئوری حزب در این میان برمی‌گشت.

پاسخ لنین به شروع جنگ جهانی اول و دفاع سوسیال دموکراسی از ناسیونالیسم

و جنگ، نه کوشش‌های بیهوده و تقلّاهای بی‌ربط، بل که رفتن به سراغ کاپیتال و منطق هگل و متون اقتصادی، تبیین واقعیات جنگ امپریالیستی و دفاع شوونیستی سویال دموکراسی از جنگ با سلاح‌های تئوریک مناسب، ارائه خط سیاسی برآمده از این تبیین و سازمان‌دهی کمونیست‌هایی با نگرش صحیح و عزم راسخ، هر چند کم‌عده، بود.

این‌گونه است که بازیابی هگل در نزد لنین، به همراه افرادی چون لوکاک و گرامشی، نه یک سرخوشیِ روشن‌فکرانه، بل که دقیقاً برعکس، کنش فکری ضروری‌ست که این افراد برای درک تحولات زمانه و ارائه‌ی خطوط و مواضع سیاسی راستین، به آن دست یازیدند. این تلاش فکری، برای گسست از سنتِ تکامل‌گرایی انترناسیونالِ دو بود که غلبه‌اش بر آن، یکی از دلایلی بود انقلاب‌های دهه دوم قرن بیستم در آلمان و ایتالیا و جاهای دیگر را با شکست همراه ساخت. چرا که اگر سوژه چیزی نیست جز فرآیند سوژه شدن و اگر به قول لوکاک، این طبقه است که سوژه‌ی راستین است، پس طبقه چیزی نیست جز فرآیند طبقه شدن، چیزی نیست جز صیروت طبقه. پس غلبه‌ی دیدگاه پوزیتیویستی و تکامل‌گرایانه، یعنی مانعی بر سوژه شدنِ سوژه، طبقه شدن طبقه، سوژه شدن طبقه.

دست‌یازی لنین، به دست‌نوشته‌های فلسفی‌اش و به بازیابیِ دقیق‌تر امر کلی انجامید. این امر روشن می‌سازد که برای این رهبر انقلابی، گزاره‌اش که انقلاب بدون تئوری امکان‌ناپذیر است، چه معنایی داشته است. لنین در نوشته‌هایش، خلوص تئوری مارکسیستی را دوباره برقرار کرد.

لوکاچ می نویسد: «لنین... همواره مسأله قرن را در کلیت آن می دید: آغاز آخرین مرحله سرمایه داری و امکانات تغییر مبارزه اجتناب ناپذیر بورژوازی و پرولتاریا به نفع پرولتاریا- نجات بشریت. ... فعلیت انقلاب، نکته اصلی کل دوران را به دست می دهد، پس فعلیت انقلاب به معنای **بررسی تک تک مسائل روزانه در پیوند انضمامی با کلیت اجتماعی- تاریخی**، به منزله دقایقی در رهایی پرولتاریاست. ... این دقیقاً بدین معناست که هر مسأله ی روز، در عین حال به مسأله بنیادی انقلاب تبدیل می شود.»

۱۳

اگر که اکونومیسم، اقتصادی کردن همه چیز است، بُلشویسم سیاسی کردن خود اقتصاد است، مبتنی بر تضادی که در خود اقتصاد حک شده است و بنابر همان شکاف و تضاد، همه چیز از روالِ عادیِ امور خارج می شود. لنینیسم، خود تبیینی است که در همین قرارگاه امر متضاد، به عنوان تنها قرارگاه برون ایدئولوژیک می ایستد و بیان سیاسی و "چه باید کردی؟" را به طور مشخص، فراراه تاریخ می نهد و رستگاری تمامی ستم دیدگان گذشته و اکنون و تمامی حوادث تاریخی ادوار را ممکن می کند. لنینیسم این فک شدگی ساختاری سیاست و اقتصاد کاپیتالیستی را که "رفرمیسم در خود" و اکونومیسم را می آفریند، به عنوان رسوخ گفتمان بورژوایی در سیاست پرولتری، با بازشناسی تضاد و حک کردن سیاست بر اقتصاد، دفع کرده و بدین گونه لحظه ی همای گونه ی انقلاب را ممکن می کند.

روزگاری، در طلوع عصر فوردیسم، فردی چون کینز چنین می راند که

سرمایه‌داری جانوری‌ست که باید اهلی‌اش کرد؛ و روزگاری در طلوع عصرِ پساфорديسم و نئولیبرالیسم، فردی چون آندره گُرز، کتابتِ "خداحافظِ پرولتاریا" می‌کرد و این بت‌واره‌ی پسامدرن که طبقه‌ی کارگر ناپدید شده است، جهانی شده بود. آن‌ها از "پایان تاریخ" دم می‌زدند، لیکن دارد آرام آرام ضابطه‌ی دیالکتیکی کار خود را می‌کند و آشکار می‌شود که پایان ادّعایی تاریخ، صرفاً ایدئولوژیِ تاریخی‌ست که دارد پایان می‌پذیرد. حال بادهای دیگری وزیدن گرفته و آرامشِ حضور و تصویر را به هم زده است. اکنون این خودِ وضعیّت است که باز دوباره سیاست‌ورزیِ بلشویکی را به عنوان غنای راستینش، به جلوی پیش‌خوانِ تاریخ آورده است، وضعیّتی که در بُعد جهانی، عنصر مؤسّسش چیزی نیست جز "بحران هژمونیک" که خود را در همه چیز می‌نمایاند: اقتصاد، مالیه‌گرایی، سرکردگیِ غرب به عنوان کانون وضعیّت، جهان‌های معنایی و گفتمان‌های برآمده، سیاست روزمره‌ی بورژوازی و جدال‌های دورن‌ملی و بین‌المللی‌اش و این همان وضعیّتی‌ست که هر روزش، بدتر از دیروزش است و نیم‌روز سیاست طبقاتی، آن‌هم به شکل بلشویسم، بر فرازش به پرواز درآمده است و کمونیسم به مثابه‌ی افقی مادی و امر امکانیِ مشخص و نه هم‌چون ایده‌ای یوتوپیایی، بر فراراه دیسوتوپیای موجود قرار گرفته است. **جغد مینروای لنینیسم، در شام‌گه "بحران هژمونیک" بال می‌گشاید.**

فاشیسم نه ویژگی عام دولت‌های سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم است که در پیوند با شرایط، غلظت و رقت یابد و نه دولتی‌ست متمایز از دولت سرمایه‌داری،

که به عکس، در هر دولت فاشیستی با وجود تمام انکارش، این وجوه عام شیوه سرمایه‌دارانه‌ی تولید است که متبلور می‌شود و زاد و رشد آن هم درست در همین زمینه‌ی تولیدی متحقق می‌شود، و فاشیسم نه پدیده‌ی خاصی بوده است که در شرایط استثنائی مستولی شده و دیگر هیچ‌گاه تکرار نخواهد شد که به عکس این قانون‌مندی عام پروسه‌ی مبارزه طبقاتی است که تحقق آن را برای دفاع از منطق سود ضرورتِ ممکن می‌سازد.

اگر بُناپارتیسم پاسخ خاص بورژوازی به شرایط خاص تعادل ناپایدارِ مبارزه طبقاتیِ ماهیتاً ناآنتاگونیستی بین اقشار مختلف طبقات ارتجاعی در عصر پیشامپریالیسم است، فاشیسم پاسخ خاص بورژوازی به شرایط خاص تعادل ناپایدارِ مبارزه طبقاتیِ ماهیتاً آنتاگونیستی بین طبقات عمده‌ی ارتجاعی و مرفعی جامعه، یعنی بورژوازی و پرولتاریا، در عصر امپریالیسم است.

فاشیسم صرفِ دیکتاتوری دولت سرمایه‌داری نیست، چرا که این دیکتاتوری وجه عام هر دولت سرمایه‌داری است و فاشیسم دولت دیکتاتورِ ماورای طبقات هم نیست، چرا که هر دولتی، دیکتاتوری یک طبقه است. دولت خاص فاشیستی و دولت عام دیکتاتوری، نقاط اشتراک فراوانی چون پوپولیسم، سازمان‌دهی پلیسی جامعه و... دارند که آن‌ها را به هم متشابه می‌کند، لیکن نقاط افتراقِ عمده‌ای نیز چون چگونگی تکوین‌شان، جنبشی بودن یا نبودنشان، پایگاه توده‌ای برآمده از ائتلاف‌های طبقاتیِ مبین‌شان، دارند که آن‌ها را از هم متمایز می‌کند. این تمایزات، نوع مبارزه با آن‌ها و موضع سیاسی پرولتری تقابل با آن‌ها را از هم متمایز می‌کند، کمااین که تشابهاتشان نیز به مبارزه با آن‌ها خصلت‌های مشترکی می‌بخشد.

فاشیسم یک جنبش است، فاشیسم تکوین خاص بربریت عام سرمایه در شرایط خاصی است که از مبارزه عام طبقاتی زاده می‌شود، یعنی لحظه‌ای از تطور این مبارزه است به نفع ضد انقلاب، آن‌گاه که این مبارزه در یک تعادل ناپایدار بین بورژوازی و پرولتاریا، دچار عدم پیش‌روی فاجعه‌باری شده است. بورژوازی نمی‌تواند برای همیشه با فاشیسم حکومت کند، ولیکن بورژوازی از رهگذر آن می‌تواند حیاتش را از نابودی‌اش برای همیشه، نجات بخشد.

حال جمهوری اسلامی دقیقاً همان جواب عام بورژوازی ضد انقلاب در هیأت دولت دیکتاتوری در برابر شرایط انقلابی است و نه پاسخ خاص فاشیستی بورژوازی به شرایط خاص تعادل ناپایدار طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا در مبارزه طبقاتی.

فاشیسم توش و توان خاص بورژوازی‌ست، آن‌گاه که توش و توان و بدیل‌های معمولش، توانایی خود را از دست داده‌اند، حال آن‌که دیکتاتوری از نوع جمهوری اسلامی، توش و توان عام بورژوازی‌ست که قدرت‌ش را برای تقابل با وضعیّت انقلابی در سطح عام از دست نداده است.

فاشیسم، جنبشی‌ست بورژوایی با پایگاه توده‌ای خرده‌بورژوایی و طبقه متوسطی، در کنار دولت بورژوایی، آن‌گاه که دولت بورژوایی، به تنهایی توش و توان در هم شکستن جنبش پرولتاریایی را ندارد و ممکن است در نهایت نیز قدرت‌ش را برای تقابل با انقلاب، به فاشیسم تفویض کند، اسلام سیاسی، جنبشی‌ست بورژوایی با پایگاه توده‌ای خرده‌بورژوایی و فرودستی، که راز نوع ایرانی‌اش را حال می‌توان با آن‌چه در مصر و تونس در جریان است، دریافت.

فاشیسم، توش و توان توده پرولتاریای رزمنده را منحرف نمی‌کند، چرا که این پرولتاریا به آگاهی طبقاتی‌اش مجهز شده است، بل که فاشیسم پرولتاریای رزمنده و جنبش‌اش را درهم می‌کوبد، نیست و نابود می‌کند. جمهوری اسلامی و جنبش اسلام سیاسی، از همان ابتدا استحاله‌ی بخش اعظم توش و توان پرولتاریای رزمنده در چارچوبی فاجعه‌بار برای امر انقلاب و سیاست پرولتری است.

شکست پرولتاریای ایران در انقلاب ایران از آن‌جا بود که مبارزه طبقاتی در بُعدِ ساحت سیاست که استقلال نسبی از مبارزه طبقاتی در ساحت اجتماعی دارد، پیشاپیش به نفع بورژوازی در قامت اسلام سیاسی رقم خورده بود، چرا که پرولتاریا پیش‌تاز راستینی در ساحت سیاست از آن خود نداشت. چرا که حزب و خط سیاسی لنینی دقیقاً آن سلاح پرولتری‌ست که این استقلال نسبی دو ساحت و نیز استقلال مطلق پرولتاریا را از بورژوازی در نظر می‌گیرد و پرولتاریا از طریق آن ساحت سیاست را به تسخیر درمی‌آورد. این‌گونه بود که رزمندگی پرولتاریای ایران در انقلاب ۵۷ در ساحت اجتماع، بازتابش در بعد سیاسی، نه به نامش، بل که به نام دشمن‌اش رقم خورد.

جمهوری اسلامی برای کسانی فاشیسم معنا می‌دهد که دولت بورژوایی را ایده‌آلیزه می‌کنند و از نوع جمهوری اسلامی‌اش را خاص و تکین جلوه می‌دهند و تقبیح می‌کنند تا دولت بورژوایی عام را تطهیر کنند. قساوت عام بورژوازی در مبارزه طبقاتی و در لحظه انقلاب را، قساوت فاشیستی درک می‌کنند تا با دال‌ننگین فاشیسم، دال دیکتاتوری را تطهیر کنند و در پی آن، سیاست کلیت و سیاست پرولتری و استقلالش را در سیاست خاص جبهه متحد مردمی و

سرنگونی خواهیِ اپوزیسیون گرایانه، از توش و توان بیندازند.

جمهوری اسلامی دقیقاً آن شکل مشخصی ست که بورژوازی می توانست پس از انقلاب ۵۷ به حیات خود ادامه دهد و یا از پس پرولتاریا در انقلاب ۵۷ برآید و این امکانی بود که تاریخ و تاریخ مبارزه طبقاتی برای بورژوازی به وجود آورده بود.

۱۵

مارکسیسم دستگاه پیش گویی نیست، همان طور که گرامشی در نقد تروتسکی ابراز می دارد. اکثر مارکسیست های ایرانی، علی الخصوص بازمانده های چپ ۵۷ و متأثرین از آن ها، در نوشته های شان دائماً بر آن اند که جمهوری اسلامی سرنگون خواهد شد، امروز و یا فردا برخواهد افتاد و... این شیرهای ژیان در نوشته های باسماه ای خود، گزاره ای را تکرار می کنند که قرار است عاقبت در آینده ای بسیار نزدیک تحقق یابد و در وقت حدوث آن نیز به قول طعنه آمیز گرامشی فریاد خواهند زد: دیدید آن چه ما می گفتیم رخ داد. آن ها آرام ندارند، طمأنینه و صبر انقلابی را نمی شناسند و متانت و درایت تحلیل مارکسیستی از اوضاع را به سادگی به بوته ی نسیان سپرده اند. با کاربرد یک سری ترم ها و مقوله های ثابت و به ظاهر رادیکال که دقیقاً رادیکالیسم شان در متن ادبیات تولیدی آن ها و تحلیل شان اخته می گردد، حادخاکستری به سراغ واقعیت سبز و رویان می روند و سیّالیت این واقعیت را در روش صلب و ناسیال به کارگیری از آن مفاهیم و مقوله ها، شمع آجین می کنند و دست آخر به نتایج لفاظانه و توخالی و اپوزیسیونی صرف می رسند. آن ها تحلیل متین و مشخص از شرایط

مشخص و تبیین توپُر طبقاتی- دیالکتیکی را که به برنامه سیاسی- تشکیلاتی و موضع گیری سیاسی راستین منجر می شود را رها کرده و به تکرار کردن ترم های سرنگونی، انقلاب، کمونیسم و.. می پردازند. آن ها کار صبورانه و در پیوند با شرایط اقتصادی- سیاسی و موقعیت جنبش کارگری و در برگیرنده ی توازن قوا را به کناری می نهند و دست آخر به دن کیشوت های (نه تراژیک، بل کمیک) بیانیه صادر کن تقلیل می یابند.

هگل در کتاب منطقش می گوید: «این جدایی بین ایده و واقعیت که خصوصاً مورد پسند ادراک تحلیلی است، انتزاعات خویش را حقیقی و واقعی انگاشته، به «باید»ی لازم الاجرا مباهات ورزیده و آن را مشخصاً در عرصه سیاست تجویز می کنند.» آن ها تحلیل شان نه نزدیک شدن به تاریخ و واقعیت و رسیدن به موضع سیاسی راستین و انقلابی و عمل در پیوند با تئوری انقلابی، بل تحمیل میل و خواش خود و تئوری برآمده از آن بر واقعیت و رسیدن به مواضع سیاسی اُپوزیسیونی صرف و سرنگونی خواهی عوامانه و وُلگار است.

۱۶

دانش بورژوایی جزءنگر است، مقوله های تحلیلی اش، فاکتورهای علی و معلولی اند. دانش بورژوایی، نه کلیت، که سیستم ساز است و روابط بین اجزای سیستم، روابط داد و ستدی و مبادله ای است. چرا که دانش بورژوایی، برآمده از واقعیت خود طبقه ی بورژوازی ست که یکی از بینادهايش داد و ستد و مبادله است. دانش بورژوایی یعنی امپراطوریِ کمیت.

بورژوازی همان گونه که نیروی کار را استثمار می کند و در همان حال آن را

برنمی‌تابد، دولتش نیز دیکتاتوری طبقاتی را استوار می‌سازد و آن را برنمی‌تابد. دیکتاتوری دولتش را در سطح عام و جهانی نمی‌پذیرد و در سطح خاص به فاکتورهای علی و معلولی ربط می‌دهد و نه به ماهیت برآمده‌اش از شیوه تولید که زمینه‌ای‌ست برای زاد و رشد دولت.

در متدولوژی بورژوایی، عین تنها یک عینیت صرف است که درون یک سیستم در یک رابطه‌ی علی و معلولی با سایر عین‌ها قرار دارد. در متدولوژی مارکسیستی، عین، یک عینیت شبه انضمامی بی‌واسطه نیست، یک انضمام است که در پروسه شناخت و در دیالکتیک عین و ذهن، به انتزاع درآمده است و در یک رابطه‌ی دیالکتیکی و در زمینه یک کلیت (در برابر سیستم) با سایر عینیت‌های انضمامی در رابطه و حرکت است و در همین رابطه و زمینه کلی، معنای حقیقی خود را بازمی‌یابد. در مارکسیسم، به قولی از هنری لوفور، عینیت اجتماعی ابژه، هیچ وجه اشتراکی با عینیت چیزها در طبیعت که به عنوان مدلی برای بسیاری فیلسوف‌هاست، ندارد.

فهم نارسای بورژوازی در مورد هر پدیده‌ای خود را نشان می‌دهد و از آن جمله است: نفت.

ایدئولوگ‌های بورژوازی نفت را یک استثنا، یک جز استعلایی در نظر می‌گیرند که بسته به جایگاه ایدئولوگ، این که نزدیک و یا دور از قدرت سیاسی مستقر باشد، یک موهبت و یا یک بلای خانمان‌سوز که دلیل همه‌ی عقب‌ماندگی‌ها و استبداد است، تصویر می‌شود. نفت نه در بستر اقتصادی-سیاسی و رانت مبتنی بر سرمایه‌داری و نه در زمینه‌ی ارزش یافتن‌اش در پروسه کار جهانی، بل که

هم چون معجزه‌ی زمین درک می‌شود که بر حسب تصادف در ید اختیار دولت و طبقه‌شان، قرار گرفته است.

ایدئولوگ بورژوازی، چون در کلیت انضمامی نمی‌اندیشد، موضوع نفت برایش بسیار بغرنج و استعلایی است، آن گونه که تمامی مصایب تاریخ هشتاد ساله‌ی اخیر ایران را بر پایه‌ی آن تحلیل می‌کند، مشکلاتی از این دست که نام می‌برند: استبداد و دوام سنت (همان دیکتاتوری سرمایه و دگردیسی سنت به ایدئولوژی سرمایه)، عدم انکشاف فرهنگ دموکراتیک (یا همان هم‌خوانی نعل به نعل با سبک زیست غربی)، بوروکراسی، بورژوازی ناپیگیر و ... ایدئولوگ بورژوازی، گذشته را به همه زمان‌ها تعمیم می‌دهد، شیوه تولید آسیایی را که صرفاً با نوعی درجا زدن مبتنی بر فرهنگ، مترادف می‌داند، به عصر سرمایه که قانون‌مندی‌اش کاملاً متفاوت است تعمیم می‌دهد. ذهن نبوغ‌آسای وی تنها یک کار می‌کند: **نفت را به جای آب می‌نشاند.**

تکرار طوطی‌وار این تحلیل‌های راست از سوی به اصطلاح تحلیل‌گران چپ، دقیقاً نشان‌دهنده‌ی این است که تا کجا ذهنیت و دستگاه تحلیلی اکثریت چپ ایران، توسط مقولات بورژوازی گدگذاری شده است.

از متن کتاب: هیچ وضعیتی هرگز تکرار دقیق گذشته نیست؛ بلکه همواره شامل چیز[های] جدیدی است. هیچ وضعیتی خود را تشریح نمی‌کند؛ بلکه همواره کنش کارِ فکری برای تشریح آن الزامی است. برخلاف حکمت کهن، فاکت‌ها و امور واقع هیچ‌گاه به خودیِ خود سخن نمی‌گویند. آن‌ها همواره نیازمند تشریح و تفسیرند.

Strategy and Tactics

(How the left can organize to transform society)

By: John Rees